



شنبه ۱۵ آبان ۱۴۰۰ | سال هشتم
دوره جدید ۱۷۴ | شماره پیاپی ۲۰۷
قیمت ۷ هزار تومان

پرونده‌ای برای نقش سینما فرهنگ در یزد

نوستالژی به وقت شهر فرنگ

چگونه تعطیلی یک سینما به پاک شدن حافظه تاریخی
یک شهر منجر می‌شود

■ سکونت افراد غیربومی در بافت

بافت تاریخی یزد، در دست مهاجران

■ آقای سینما شهر فرنگ

برگ‌هایی از زندگی محمود دهقان، سینما دار یزدی

■ مرثیه‌ای برای ده‌ها خاطره

اول ساندویچ، بعد سینما

■ آن همه‌های خاطره انگیز

خاطره‌ای از اولین بار که پایم به سینما باز شد

■ چون ابری که در بیابان برتشته‌ای بیارد

خاستگاه کتاب محوره آذر یزدی و اسلامی‌ندوشن



سینما شهر فرنگ یزد-ده ۱۳۵۵ شمسی، جشن فرهنگ و هنر، آکران عمومی فیلم



طراح: محسن جعفری

بحران کم آبی جدی است

باهم از این بحران گذر می کنیم



شرکت سهامی
آب منطقه ای بزرگ



وزارت بهداشت و
آموزش پزشکی



وزارت آموزش عالی،
علم و فناوری

یزد استور

فروشگاه اینترنتی

www.YazdStore.com





جامعه

- بافت تاریخی یزد در دست مهاجران
- وقف، چالش جدی در احیای بناهای تاریخی



پرونده

- نگاهی به تاریخچه سالن‌های سینما در یزد
- به یاد آن همه خاطره که در سایه بی توجهی مدیران فرهنگی از دست رفت
- برگ‌هایی از زندگی محمود دهقان، سینما داریزدی
- هنرمندان یزدی از خاطراتشان از سینما شهر فرنگ می‌گویند
- روزی که فهمیدم چرا اسم آن عروسک دوست داشتی، کلاه قرمزی است
- اول ساندویچ بعد سینما
- دوره‌ی نوستالژی بازی گذشت!
- آن همه‌های خاطره انگیز



فرهنگ و ادب

- داستان کوتاه / رجب‌علی
- خاستگاه و مشی کتاب محورانه آذر یزدی و اسلامی ندوشن
- راه عشق همیشه به ظاهر آسان است
- شرحی بر زندگی استاد ایرج افشار (بخش ششم)



صاحب امتیاز:
نسرین زمان زاده
مدیر مسئول:
زهرا شاه‌شوازی
قائم مقام مدیرمسئول:
مهدی زمان زاده

سردبیر:
عاطفه ابراهیمی
دبیر تحریریه:
شادی شفیعی
عکاس:
رحیم خان شیر محمدی
منبع:
یزد کهن
مجری انتشار:

آژانس هنر و تجربه ویرگول
مفحه آرابی:
سمیرا میدانی
چاپ:
ولیعصر یزد
تیراژ:
۵۰۰ نسخه
نشانی:
یزد بلوار پاکت‌آباد
خیابان پرورش واحد ۲۸
انتشار آگهی:
۰۳۵ ۳۶ ۲۷۴۷۱۳
۰۹۱۹۴۹۶۳۷۳۴

از تمامی علاقه مندان برای همکاری در هفته نامه پرگار دعوت می‌شود مطالب خود را به ایمیل نشریه ارسال کنند. مطالب منتشر شده لزوما دیدگاه پرگار نیست. پرگار منتظر نظرات و انتقادات خوانندگان است. پرگار نشریه مستقل و متعلق به بخش خصوصی است.

پست الکترونیک
Info@pargarnews.ir
دانلود نسخه الکترونیک
www.pargarnews.ir

این شهر، تحصیل کرده‌هایش را نمی‌خواهد

سرمقاله

عاطفه ابراهیمی



بیش از ربع قرن صد‌نشینی در کنکور سراسری، یکی از افتخارات مسئولان استان یزد است. آمار بالای قبولی در کنکور سراسری از جوانان یزدی، قشری تحصیل کرده اما بیکار ساخته است. نرخ بیکاری فارغ التحصیلان دانشگاهی و در حال تحصیل استان یزد بیش از ۲۰ درصد است و البته بیش از نیمی از بیکاران استان، تحصیل کرده‌ها هستند. این یعنی نیروی‌هایی جوانی که قرار بود آینده این مملکت را بسازند بی هیچ امیدی به آینده، در حالی که از سن اشتغال و ازدواج عبور کرده‌اند هنوز به دنبال شغلی متناسب با تحصیلات دانشگاهی خود هستند.

در سال‌های اخیر استان یزد به عنوان یک استان صنعتی و معدنی با احداث صنایع و کارخانه‌ها، مهاجر پذیر شده و افراد زیادی از سراسر کشور برای کار به این استان آمده‌اند اما این واحدهای تولیدی و صنعتی در بیشتر موارد پذیرای کارگران ساده هستند. یزد بهشت کارگران ساده‌ای است که از شهر و دیار خودشان کوچ کرده‌اند و اینجا در دل کویر زندگی متوسطی را برای خود دست و پا کرده‌اند در عوض جهنم فرزندان خودشان است که با سختکوشی، سال‌ها صد‌نشینی کنکور بوده و صندلی‌های دانشگاه‌های مهم کشور را پر کرده بودند. فرزندان برومندی با مدارک تحصیلی بالا که یا بیکار هستند و غرورشان را زیر پا می‌گذارند و هنوز از خانواده پول توجیبی می‌گیرند یا به اجبار سراغ کارهایی رفته‌اند که هیچ ارتباطی با تحصیلات و تخصصشان ندارد. عده‌ای نیز بی خیال پیوندهای عاطفی شده و گزینه مهاجرت به شهرهای بزرگ تر و یا خارج از کشور را انتخاب کرده‌اند. هر راهی را انتخاب کرده باشند نتیجه اش سرخوردگی و دلزدگی است. داستان وقتی پر آب چشم می‌شود که وضعیت بانوان تحصیل کرده را ببینیم. بانوانی که با همه مشکلات، تحصیل و تخصص کسب کرده‌اند و حالا میزان بیکاری آن‌ها از میانگین کشوری نیز بالاتر است. دخترانی که در محیط مردسالارانه یزد بیشترین ورودی‌های دانشگاه را داشتند و حالا یا خانه نشین هستند یا در مشاغلی بی ربط با تحصیلاتشان و با حقوق‌هایی پایین از مردان مشغول به کار هستند.

تمام آنچه که مسئولان در خصوص این معضل ارائه داده‌اند فقط آمار بوده و آمار، یا حرف‌های کلی و مبهم که باید کاری کرد. بله همه می‌دانیم باید برای رفع بیکاری این قشر تحصیل کرده کاری کرد اما چه کاری؟ و چه کسی مسئولیت آن را به عهده می‌گیرد؟! نمی‌توان این واقعیت را نادیده گرفت که یزد کارگر محور است و نه دانش‌آموخته محور. این موضوع در سال‌های اخیر نمود بیشتری پیدا کرده و ابعاد تکان‌دهنده بیکاری تحصیل کرده‌های دانشگاهی استان یزد را نمایان کرده است. معضلی که اگر فکری برای آن نکنیم در آینده‌ی نزدیک شاهد تبعات منفی آن خواهیم بود. هر چند مدتی است که بحث شرکت‌های دانش‌بنیان و حمایت از کسب و کارهای این چنینی در یزد بالا گرفته اما هنوز هم ابتدای راه هستیم، راهی که انتهایش مبهم است. راهی که شاید طی چند سال آینده یزد را به قطب شرکت‌های دانش‌بنیان و دانش‌محور تبدیل کند و اینگونه امیدوار باشیم تا فرزندان تحصیل کرده‌ی این خاک، جایگاه اصلی خود را در بازار کسب و کار پیدا کنند. اما تا آن روز فقط حسرت استعدادهایی است که این چنین خاموش شده یا در خاک دیگری غیر از یزد ریشه دوانده و شکوفا شده‌اند.



گزارشی از سکونت افراد غیربومی در بافت تاریخی یزد

بافت تاریخی یزد، در دست مهاجران

بررسی سکونت در بافت تاریخی یزد نشان می‌دهد که مردم یزد با نوع سازه و ساختمان‌های خشتی مشکلی ندارند و اگر امنیت بافت تاریخی تامین شود و خدمات مورد نیاز برای سکونت نیز ارائه گردد، بافت تاریخی از ساکنان بومی سرریز خواهد شد. یزد اولین شهر خشتی در دنیا و دومین شهر تاریخی در جهان به شمار می‌رود و بافت تاریخی این شهر به دلیل دارا بودن میراثی جهانی و جاذبه‌های منحصر بفرد به عنوان اولین شهر از ایران در ۱۸ تیر ماه سال ۱۳۹۶ در فهرست میراث جهانی یونسکو به ثبت رسیده است.

ابوالفضل محمدی 

پیش از ثبت جهانی هم شعاع احیای زندگی در بافت تاریخی و پویایی بافت تاریخی را داشته و فقط حرف‌های قشنگی می‌زدند که خودشان هم به اجرای آن اعتقادی نداشتند.

❖ ضعف مدیریت؛ مهمترین عامل تخلیه بافت تاریخی

یکی از عمده دلایلی که باعث شده بافت تاریخی یزد خالی از سکونت یزدی‌ها باشد و جوانان یزدی در این عرصه جهانی سکونت نداشته باشند دیدگاه‌های نادرست و ضعف مدیریت و در عین حال افراطی عده‌ای در سازمان میراث فرهنگی در دهه‌های گذشته است که باعث شده در جای جای بافت تاریخی یزد مخروبه‌های جرم خیزی داشته باشیم.

به گفته مسعود کوچک زاده؛ استادیار دانشکده معماری، بافت تاریخی شهر یزد علیرغم مساحت قابل توجه و قابلیت‌های ویژه به سرعت در حال تخلیه شدن از جمعیت جوان و بومی است. این امر زمینه‌ی فرسودگی جمعیتی بافت و بطور خاص حاکمیت ساختار سنی سالخورده را فراهم نموده است. جایگزین این جمعیت اما مهاجرانی هستند که کمترین احساس مسئولیت و وظیفه نسبت به حفظ محلات بافت قدیم و ارزش‌های آن را ندارند.

وجود مخروبه‌ها و بی‌توجهی مسئولان که ناشی از ضعف مدیریت است باعث شده تا افراد بومی تمایلی به زندگی در بافت تاریخی نداشته باشند.

تعمیر و نوسازی بناها نیز از ضروریات است اما به این مهم هم توجهی نمی‌شود مگر در مواردی که منافع

خانه‌های پر قدمت ساخته شده در بافت تاریخی یزد از نظر معماری بینظیر است و شهرت خاصی در ایران دارد و همین موضوع باعث شده تا بیش از پیش مورد توجه گردشگران باشد اما این ویژگی باعث نشده که بافت تاریخی یزد به یک منطقه توریستی صرف تبدیل شود و هنوز هم زندگی مسکونی در این محدوده در جریان است. نکته مهم اینکه افراد بومی در این محدوده سکونت نداشته و بافت تاریخی یزد به سکونتگاه خارجی‌هایی تبدیل شده که مردم یزد از آن‌ها به عنوان اتباع بیگانه و پناهنده‌های افغان یاد می‌کنند و نه خارجی‌هایی که اروپایی هستند و زندگی در این نقطه را برگزینند.

این در حالی است که در گذشته، شکل گیری بافت تاریخی به واسطه اقشار بزرگ و فرهنگ دوست از جمله خان‌ها، تجار، اساتید و هنرمندان و صاحب‌نامان یزدی بوده است و کمبود برخی امکانات رفاهی، توسعه زندگی مدرن شهری باعث شده تا بسیاری از ساکنانش به دیگر نواحی شهر مهاجرت کنند و بابتی مهربی به سازه‌های خشتی قدیمی و تخریب این خانه‌ها، ساکنان غیربومی در بافت تاریخی سکونت پیدا کنند.

گرچه بافت تاریخی یزد پس از جهانی شدن در یونسکو بیش از پیش مورد توجه قرار گرفت و رونق بیشتری پیدا کرد اما هنوز هم این بافت در اختیار اتباع بیگانه است و معدود ساکنان قدیمی بومی که در این نقطه هستند از برخی کاستی‌ها و خدمات شهروندی در آن گلابه دارند در حالی که مسئولان استانی در سال‌های گذشته و حتی

وجود مخروبه‌ها و بی‌توجهی مسئولان که ناشی از ضعف مدیریت است باعث شده تا افراد بومی تمایلی به زندگی در بافت تاریخی نداشته باشند.

همسایگان حتی از محله‌ای به محله دیگر به دلیل نظارت اجتماعی از دلایل وجود امنیت و تامین آرامش در بافت تاریخی بوده است.

موضوعات مرتبط با مسائل زیست محیطی، روشنائی کوچه‌های بافت تاریخی، تردد آسان و حمل و نقل، ارائه مناسب و به موقع خدمات اجتماعی و شهری نیز از دیگر مواردی است که برای سکونت ساکنان بومی در بافت تاریخی به شدت مورد نیاز است.

❖ طرح‌های شکست خورده، امنیت بر باد رفته

گرچه مسئولان در این سال‌ها همواره پیگیری‌های مستمر برای ارتقای امنیت و زبنا سازی بافت تاریخی یزد داشتند اما در اجرا اقدام موثری صورت نگرفت که رضایت خاطر ساکنان و افراد بومی را جلب کند.

تنها اقدام موثر انجام شده هم نورپردازی برای زیبایی بوده و آنگونه که انتظار می‌رفت امنیت بافت تامین نشده و به گفته جوکار؛ صرف داشتن عنوان جهانی کاری برای بافت تاریخی یزد نمی‌کند.

هر چند اقدامات زیادی در جهت آبادانی، حفظ و احیای محلات صورت گرفته ولی اغلب پروژه‌ها به طور مقطعی و پراکنده بوده و تشکیل کار گروه و بازدید مستمر از بافت و نشست با اهالی بافت تاریخی و بازار قدیمی، ادارات خدمات‌رسان، شهرداری و شورای شهر یزد و نمایندگان بازار هم نتوانسته کاری انجام دهد و در تامین امنیت بکوشد چون برنامه هدفمند و نقشه راه ترسیم نشده است.

دولتی در میان باشد و دستگاهی از این موضوع نفع ببرد که نمونه بارز آن تغییر در راست گرد خیابان مهدی به امام خمینی است.

وی معتقد است عدم سرمایه‌گذاری دولت برای بهبود وضعیت کالبدی و از سوی دیگر عدم رشد قیمتی زمین و مسکن در این محدوده است که همراه با سایر مناطق نیست و همین موضوع باعث شده تا شهروندان برای ایجاد ارزش افزوده در سرمایه خود، در نقاط دیگر به خرید ملک روی بیاورند.

❖ تغییر نگاه‌های سکونتی در بافت تاریخی؛ کاهش نظارت اجتماعی

به عقیده وی، بافت تاریخی یزد دچار فرسودگی اجتماعی، اقتصادی و کالبدی کارکردی با توجه به گرایش‌ها و ارزش‌های مورد پذیرش جوانان است اما دارای ارزش اجتماعی فرهنگی، متعددی برای سکونت قشر جوان است که در فرایند هویت‌یابی جوانان به عنوان محیط زندگی آن‌ها مؤثر باشد. سکونت در بافت تاریخی به آرامش که از نیازهای اساسی بشر است نیاز دارد و آرامش در سایه امنیت است.

بافت تاریخی به دلیل حضور مهاجران و تعدد واحدهای مخروبه و متروکه که محل تجمع معتادان و بزهداران شده، به اذعان بسیاری از مردم، امنیت و آرامش ندارد و به عنوان مهم‌ترین مشکل تلقی می‌شود.

از سویی تفاوت زندگی‌های امروز با گذشته موجب شده تا همسایگان مانند قدیم بایکدیگر در ارتباط نباشند در حالی که در بافت قدیم، ارتباط بین

تنها اقدام موثر انجام شده هم نورپردازی برای زیبایی بوده و آنگونه که انتظار می‌رفت امنیت بافت تامین نشده است.





❖ مشکلات بافت فقط نبود

خدمات است نه نوع سازه

مسئول فنی پرونده ثبت جهانی یزد، جذب مشارکت اقصاء مختلف نظیر نمایندگان محلی، بازاریان، فعالان گردشگری و دلسوزان را لازمه بقای بافت تاریخی دانست و گفت: در زمانی که هنوز بافت تاریخی یزد ثبت جهانی نشده بود، به صورت آزمایشی کارگروه‌ها شروع به کار کردند و نمایندگان دستگاه‌های مرتبط در دیدارهای چهره به چهره با مردم دغدغه ساکنان بافت را شنیده و برای آن‌ها برنامه ریزی می‌کردند و این مهم تجربه‌ای خوب و قابل اجرا را به نمایش گذاشت. نجمله نادری با تاکید بر لزوم بهره‌گیری از فرصت ثبت جهانی برای بهبود وضعیت بافت و ارائه خدمات تصریح کرد: برخی تصور می‌کنند بسیاری از مشکلات بافت به دلیل نوع ساختار و جنس سازه‌های خشتی است، در حالی که برآیند حرف مردم به ویژه ساکنان بافت جهانی یزد، نبودن خدمات مناسب است.

نادری در بخش دیگری از سخنان خود با اشاره به اهمیت توسعه نسبی بافت تاریخی یزد، تأکید کرد: حتی اگر ثبت هم انجام نمی‌شد، حق طبیعی مردم هست که از خدمات برابر با بقیه مردم شهر در این بافت بهره‌مند شوند.

وی بر خورداری از حق آسایش شهروندی، زیباسازی شهری، ایجاد زیرساخت‌های لازم برای رفاه اجتماعی نظیر ایجاد پارک فضای سبز را از جمله مطالبات جدی و به حق ساکنین بافت جهانی یزد دانست و بیان کرد: لازم است همراه با توسعه گردشگری برنامه‌ای هم برای رشد و تقویت

تأسیسات و همچنین زیرساخت‌های لازم خدماتی ویژه بافت تاریخی تدوین و اجرایی شود.

❖ امنیت و ارائه خدمات

مناسب باعث سکونت بومی‌ها در بافت

مدیر پایگاه پژوهشی بافت تاریخی یزد هم معتقد است تأمین امنیت بافت و ارائه درست و مناسب خدمات در بافت تاریخی از عواملی است که باعث سکونت بومی‌ها در بافت تاریخی می‌شود و از اصلی‌ترین خواسته‌های مردم در بافت است.

محسن عباسی هر هفته تأکید کرد: در شرایطی که همه در بیم و هراس تعهدات داده شده به یونسکو بودند، مردم به میدان آمدند و در شرایطی که می‌بینیم مردم ساکن در بافت تاریخی در بسیاری از نقاط کشور، اغلب کم‌برخوردار و به لحاظ اجتماعی و فرهنگی آسیب‌دیده هستند، مردم بافت تاریخی یزد بسیار فهیم و در زمینه حفاظت از بافت دارای دانش بسیار خوب و فرهنگ و باور عمیقی هستند و به جرأت می‌توان گفت چند

بهبتر است که همراه با توسعه گردشگری، برنامه‌ای هم برای رشد و تقویت تأسیسات و همچنین زیرساخت‌های لازم خدماتی ویژه بافت تاریخی تدوین و اجرایی شود.

شود فرایند حفاظت از بافت را تسریع و تقویت می‌کند.

عباسی هرفته با بیان اینکه بافت جای جولان ماشین و موتور نیست، گفت: خدمات عمومی و ایمنی در بافت باید به روش درست صورت گیرد و در چندسال اخیر تلاش شد که ساختمان بلند مرتبه در بافت ساخته نشود و خط آسمان شهر یزد حفظ شود.

بافت تاریخی شهر یزد دارای هفت محله اصلی به نامهای فهادان، گودال مصلی، شش بادگیری، گازر گاه، شیخداد، دولت آباد و گنبد سبز و چهل و دو زیر محله است. بافت تاریخی شهر یزد بافتی زنده است که علاوه بر داشتن بناهای بارزش تاریخی هنوز هم دارای مردمی بومی و با فرهنگ است که روند رو به رشد حضور غیربومی‌ها موجب شده تا سکنه از لحاظ امنیت و امکانات جدید شهری دچار مشکل شوند و عدم توجه بهنگام می‌تواند موجبات ویران شدن بیش از پیش را در آینده نزدیک فراهم آورد.

خالی ماندن بناها و ترک بنا توسط مالکان، سوء استفاده از بناهای متروکه توسط افراد معتاد، کمبود خدمات شهری، نداشتن سیستم مناسب جمع آوری زباله، کمبود پارکینگ و عدم وجود وسایل نقلیه عمومی مناسب بافت، کمبود امکانات رفاهی، ورزشی و فرهنگی، فرار افراد بومی و هجوم غیربومی‌ها، سیمای آشفته تأسیسات شهری در بافت و کوتاه ماندن دست مردم محلی از منافع گردشگری در بافت تاریخی از جمله مواردی است که ساکنین بافت تاریخی را دچار معضل نموده و ضروری است که چاره‌ای در این رابطه اندیشیده شود.



گام از مسئولان جلوترند. وی افزود: مردم یزد خشت و گل را باور دارند و این در سایر شهرها و بافت‌های یک رو یاست؛ حتی هیئت‌های مذهبی وارد بحث مرمت شده‌اند و معتقدیم که یزد به واسطه داشته‌هایی میراث جهانی شد که منحصر به فرد و حاصل تلاش و ایمان و باور مردمش بود.

❖ ساخت هتل در بافت

تاریخی موجب ایجاد خسارت

به بافت می‌شود؟

عباسی هرفته در این باره گفت: چنانچه ساخت چنین فضاها و مکان‌هایی در داخل بافت، خارج از محدوده ضوابط و قواعد باشد مسلماً سبب وارد شدن خسارات غیر قابل جبرانی به بافت تاریخی خواهد شد. زیرا احداث چنین بناهایی علاوه بر آسیبی که به لحاظ بصری به سیمای بافت وارد می‌کند به لحاظ زیرساختی نیز آسیب زاهستند و فاضلاب زیادی در ناحیه بافت تاریخی تولید می‌کنند که امکان دفع آن در داخل بافت وجود ندارد. وی افزود: اما باید توجه داشت که نباید مانع از سرمایه گذاری در بافت شد بلکه باید این سرمایه‌ها را در مسیری درست هدایت کرد. ساخت و ساز بناهایی مانند هتل‌ها و خانه‌های سنتی نیز اگر در چهار چوب اصول و ضوابط انجام

ناباید مانع از سرمایه گذاری در بافت شد بلکه باید این سرمایه‌ها را در مسیری درست هدایت کرد.





محدودیتی بنام قوانین؛

وقف، چالش جدی در احیای بناهای تاریخی

در حالی که این روزها به نظر می‌رسد وقف به عنوان فرهنگی دیرین و حفاظت محور در عرصه میراث فرهنگی تبدیل به چالشی برای احیا و حفاظت ابنیه موقوفه شده است، آیا باید نظاره‌گر زوال ابنیه تاریخی و ارزشمند موقوفه بود و هیچ راهکاری وجود ندارد؟ یزد سرزمینی سراسر تاریخی و فرهنگی است که حوادث و رویدادهای متعددی از سر آن گذشته است به طوری که نه تنها تک بناهایی ملی و جهانی دارد بلکه بخشی از بافت گسترده آن نیز به ثبت جهانی رسیده است و امروز به عنوان میراث مغانمی در سراسر دنیا از آن نام برده می‌شود.

فاطمه رهبر



این میراث ارزشمند که شاید قرن‌ها از آن گذشته و امروز همچنان استوار و محکم ایستاده است، توسط مردم و جامعه محلی توانسته پابرجا بماند البته این در حالی است که حکومت‌ها و شرایط سیاسی هر زمان نیز در حفظ و پاسداشت و ایجاد ابنیه تاریخی نیز بی‌تاثیر نبوده است.

اما شیرازه حفاظت از این میراث ارزشمند را می‌توانیم در بخشی از اقدامات این مردم تحت عنوان فرهنگ وقف ببینیم که منجر به حفاظت از این میراث تاریخی شده است، مساجد، حسینیه‌ها و تکیه‌ها، آب‌انبارها و کاروانسراها و هر آنچه توسط مردم تحت عنوان وقف می‌بخشیدند و برای تقدیم به جامعه بعدی از آن حفاظت می‌کنند. تعهدی که وقف برای تداوم کارایی یک بنا در جامعه ایجاد می‌کند مهمترین رویکرد حفاظت محوره است به طوری که بناهایی مانند مسجد جامع بخشی از درآمد خود را از هزینه‌های موقوفات خود دارند که در شرایط نیاز، صرف‌سازه و شاکله بنا در دوران مختلف شده است اما مسئله اینجاست که این داستان امروز برای تمام بناهای موقوفه صدق نمی‌کند.

اما چطور می‌تواند فرهنگ غنی وقف میراث فرهنگی ارزشمند را حفاظت نکند؟ در عین این که اصل مسئله وقف امروز همچنان یک راهکار مهم برای حفاظت است اما قوانین و ماهیت وقف منجر شده است که بناهایی مانند آب‌انبارها که امروز دیگر کارایی آب بری ندارند نتوانند هزینه‌های خود را تامین کنند و متروکه و مزبله شوند و مورد حفاظت قرار نگیرند. قانونی به نام

حمایت اوقاف مشروط به سرمایه‌گذاری، منجر شده تا امروزه بسیاری از بناها و بافت‌هایی که درآمدی ندارند در اولویت نباشند و تبدیل به مخروبه و مزبله شوند که این مسئله هیچ ارتباطی به ماهیت وقف نداشته و آنچنان که به نظر می‌رسد، بی‌برنامگی و مدیریت نامطلوب متولیان منجر شده تا حق وقف در قبال میراث فرهنگی به درستی ادا نشود.

✚ طرح ملی برای بافت‌های تاریخی گسترده

ام‌الله حسینی‌نیا معاون سازمان اوقاف کشور در خصوص بافت‌های تاریخی و مقوله اظهار کرده بود که برای هر رقبه‌ای که قابلیت سرمایه‌گذاری و بهره‌برداری از آن مهیا باشد، برنامه‌ریزی می‌کنیم و این مسئله شامل بافت‌های جهانی، فرسوده و تاریخی نیز می‌شود.

هر چند که هنوز برنامه جامع و منسجمی از سوی متولیان وجود ندارد، هنوز هم پاسخی ارائه نشده که حالا راهکار حل این مشکل شرعی و قانونی چیست؟ آیا هیچ راهکاری برای حفاظت میراث فرهنگی موقوفه در مقابل محدودیت‌های سرمایه‌گذاری خصوصاً در شرایط اقتصادی حاکم بر کشور وجود ندارد؟ آیا باید به نظاره تخریب و فتنای میراث فرهنگی غنی یزد تا زمان وجود یک سرمایه‌گذار بنشینیم؟ آیا این مسئله تداخلی با ماهیت وقف که فرهنگی سازنده و حفاظت محوره است، ندارد؟ حسینی‌نیا البته یادآور شده بود: در بافت‌های گسترده به خصوص بافت جهانی یزد نیازمند طرحی ملی و مشارکت کلیه بخش‌های حاکمیتی و خصوصی به خصوص استانداری، ادراه کل میراث فرهنگی و سایر



سازمان اوقاف دارای شخصیت حقیقی مستقلی است، می گوید: بر همین اساس، درآمد موقوفه‌ها باید در راستای نیت وقف خرج شود و سازمان اوقاف اجازه استفاده از آن در راستای سایر نیات یا برای بنای دیگر را ندارد.

❖ گلابه یا ادعا؟

در حالی که فعالان میراث فرهنگی از قوانین حوزه اوقاف گلابه دارند، متولیان اوقاف نیز قوانین میراث فرهنگی را محدودیتی برای حفاظت می دانند به طوری که معاون اوقاف کشور در این باره یادآور شده است که مشکل دیگر بیشتر در حوزه قوانین میراث فرهنگی و محدودیت دخالت اوقاف است که این مسئله شامل طرح‌های مربوطه می شود، از طرفی اوقاف اجازه تغییر کاربری این املاک را نیز ندارد و تنها از سازمان اوقاف، هزینه مربوط به ترمیم و احیای بنا مطالبه می شود. وی اظهار می کند: هر چند که در حال حاضر برای این بناها برنامه و طرح خاصی نداریم اما تا حد امکان در قبالت و وظیفه خود، پایبند هستیم ضمن این کار گروه‌های مربوطه در استان‌ها که معمولاً به ریاست استانداران تشکیل می شود، باید در این باره تصمیم‌گیری کند، البته اوقاف نیز مشارکت خواهد کرد.

البته معاون اوقاف کشور یادآور شده است که این سازمان بارها جهت سرمایه‌گذاری در املاک تاریخی و میراثی اقدام کرده است، لذا اگر بنایی موقوفه باشد و قوانین میراث اجازه دهد، برای آن مشارکت‌کننده پیدا می کنیم، همچنان که این اقدام را برای بناهایی مانند حمام‌ها و آب‌انبارها و برخی از کاروانسراهای تاریخی در قابل

ارگان‌ها و دستگاه‌های استان به منظور تصمیم‌گیری در مورد احیا و بهره‌وری از این بافت‌ها هستیم در عین حال سازمان اوقاف نیز به سهم خود در مواقع لزوم تامین اعتبار و مشارکت می کند.

❖ سرانجام ویرانه‌های موقوفه

در بافت جهانی یزد!

املاک وقفی سهم بسیار قابل توجهی در مالکیت بافت گسترده و جهانی یزد دارند اما ناخوش‌احوالی این بافت تاریخی به عنوان میراث مردم جهان، سال‌هاست که دغدغه میراث دوستان به شمار می‌رود. امروزه مشکل تخریب و آسیب به بافت‌های تاریخی، گریبان بافت جهانی یزد را نیز همانند سایر بافت‌های تاریخی کشور گرفته با این تفاوت که چند مالکیتی و مجهول‌المالک بودن این ابنیه، گره‌گوری است که گویا به دست اداره کل میراث فرهنگی به عنوان متولی این حوزه نیز باز نخواهد شد اما در عین حال این سؤال مطرح است که مشکل بخش‌های قابل توجه موقوفه‌ها این بافت تاریخی که مالکیت آن‌ها به سازمان اوقاف نسبت داده می‌شود، چیست؟

معاون اوقافی، حقوقی و ثبتی سازمان اوقاف و امور خیریه کشور در این باره تصریح کرده است: مشکل ما در بخش املاک میراثی، حفظ بناها با طرح‌های میراث فرهنگی است از طرفی این طرح‌ها برای سازمان اوقاف و سرمایه‌گذاری بخش خصوصی به صرفه نیست چرا که ساماندهی آن‌ها هزینه‌های اولیه زیادی را می‌طلبد که نه تنها تامین اعتبار آن از عهده اوقاف خارج است بلکه این هزینه‌ها به سرعت نیز برای بهره‌بردار قابل بازگشت نیست. حسنی‌نیا با تاکید بر این که هر موقوفه در

اوقاف اجازه تغییر کاربری این املاک را ندارد و تنها از سازمان اوقاف، هزینه مربوط به ترمیم و احیای بنا مطالبه می‌شود.

بافت تاریخی اشاره کرده و گفته است که تعدادی از طرح‌های سرمایه‌گذاری اداره کل اوقاف و امور خیریه استان بر ایجاد کاربری‌های مناسب از طریق احیا و حفاظت از ابنیه تاریخی در جهت بهره‌وری اقتصادی از آن‌ها متمرکز شده که البته ایجاد زیرساخت‌هایی که در بافت تاریخی وجود ندارد، در اولویت این طرح‌هاست.

معاون بهره‌وری اقتصادی اداره کل اوقاف استان در ادامه ایجاد فضایی پویا و فعال در بافت تاریخی یزد را مستلزم اجرای طرح‌های متنوع با کاربری‌های متفاوت دانسته و گفته که جلب و جذب سرمایه‌گذاران لازمه احیا و مرمت بناهای تاریخی است و بناهایی تاریخی مانند حمام قلعه کهنه، آب انبار مالمیر و کوشک نو، حمام حظیرهای و مدرسه شاه کمالیه و تعدادی از دیگر ابنیه تاریخی موجود در بافت جهانی شهر یزد، نیازمند سرمایه‌گذار و اخذ مجوزهای مربوطه هستند و از سرمایه‌گذاری در این راستا استقبال می‌شود.

اما امروزه بیش از ۲۰ هزار پلاک ثبتی تنها و تنها در عرصه بافت جهانی یزد وجود دارند که با احتساب این که نزدیک به ۳۰ درصد از ابنیه تاریخی یزد موقوفه هستند، بخش زیادی از این بناها نیازمند سرمایه‌گذار بوده و در غیر این صورت مورد حمایت نیستند، از طرفی اعتبارات حوزه میراث فرهنگی نیز در حوزه مرمت و احیا بسیار محدود است و تقریباً بدون حمایت سرمایه‌گذار توانایی مدیریت این حوزه وجود ندارد.

البته با توجه به این که میراث یزد در عرصه بافت جهانی متعلق به همه دنیاست شاید زمان آن رسیده که دستگاه‌های متولی و تمام استان بلکه حتی در سطح

قراردادهای بلندمدت و جدید مانند بی‌اوتی انجام دادیم. وی ادامه داده است که هر کجا بنایی بدون کاربری است می‌تواند دارای موانع قانونی مربوط به حوزه میراث فرهنگی به خصوص برای طرح‌های تجاری و فرهنگی سودآور باشد اما در محدوده اختیار خود با مشارکت بخش خصوصی و با حفظ ضوابط میراث فرهنگی در راستای حفظ ابنیه اقدام کردیم.

✚ از نجات تا پویایی بافت تاریخی باوقف

علی پورسلیمان معاون بهره‌وری و سرمایه‌گذاری اداره کل اوقاف یزد نیز در این باره با اشاره به موقوفه بودن تعداد زیادی از ابنیه در عرصه و حریم شهر جهانی یزد، اظهار کرده است که بناهای شاخصی مانند مسجد جامع کبیر، بقعه شاه کمالیه و زندان اسکندر از جمله بناهای تاریخی موقوفه در این بافت کهن هستند لذا می‌توان اداره کل اوقاف و امور خیریه را بازوی محرک و توانمندی در حفظ بناهای تاریخی و احیای آن‌ها دانست. وی افزود: رسالت حفظ و احیای ابنیه تاریخی هم راستا با اداره کل میراث فرهنگی و پایگاه میراث جهانی شهر تاریخی یزد همواره در دستور کار اداره کل اوقاف بوده است از طرفی تلاش برای حفظ و احیای بیش از ۲۰ بنای تاریخی شاخص موقوفه در سال گذشته به شرط اخذ مجوزها و انتخاب پیمانکار مناسب نیز زمینه احیا و حفاظت از ابنیه تاریخی به ویژه در بافت جهانی یزد مشابه موقوفه را ایجاد کرده است.

وی به ایجاد زیرساخت‌هایی تازه و جدید در بافت تاریخی به همت این اداره کل و با بهره‌برداری از ظرفیت‌های

اعتبارات حوزه میراث فرهنگی نیز در حوزه مرمت و احیا بسیار محدود است و تقریباً بدون حمایت سرمایه‌گذار توانایی مدیریت این حوزه وجود ندارد.



وزارت خانه میراث فرهنگی و سازمان اوقاف به این مقوله توجهی ویژه داشته باشند. معاون اوقاف استان یزد نیز البته سرمایه گذاری با رویکرد رونق گردشگری و نگاه به مقوله حفاظت از ابنیه تاریخی را راهکار پویایی و حفظ و احیای ابنیه تاریخی مطرح کرده و گفته است که این رویکرد نه تنها منجر به رونق اقتصادی و گردشگری در بافت تاریخی می شود بلکه می تواند به رفع مشکلات ابنیه تاریخی نیز کمک کند.

✚ دست اداره میراث، کوتاه از هزینه کرد بناهای موقوفه

البته در این باره، سیدمصطفی فاطمی مدیر کل میراث فرهنگی یزد نیز به اوقافی بودن بسیاری از ابنیه بافت تاریخی و وجود خلأیی قانونی در حوزه میراث فرهنگی و تاریخی شهر یزد اشاره کرده و گفته است که در حال حاضر بیش از ۳۰ درصد از آثار تاریخی واقع در بافت تاریخی یزد در مالکیت اداره اوقاف و امور خیریه استان قرار دارد که نگهداری و حراست از آنان نیز بر عهده همین اداره کل است. وی با اشاره به محدودیت های بودجه ای اداره اوقاف و امور خیریه، هزینه کرد از سوی میراث فرهنگی استان را نیز غیر ممکن دانسته است چرا که قانون حمایت از میراث فرهنگی مصوب سال ۹۸ اعلام کرده که هر دستگاه اجرایی متولی اماکنی است که در مالکیت خود دارد لذا چنانچه دستگاه های دیگر بخواهند در این اماکن هزینه کنند، از ردیف بودجه حذف خواهد شد. فاطمی به تلاش های این اداره کل در راستای تأمین بودجه برای حراست از ابنیه های تاریخی یزد اشاره کرده و تصریح کرده است که سال گذشته ۹۴۷ طرح مرمتی در ۲۰ کارگاه

پویای مرمتی استان انجام شده که از این تعداد ۱۹۶ طرح توسط اداره کل میراث فرهنگی یزد و مابقی طرح ها توسط بخش خصوصی و سایر دستگاه ها انجام شده به عبارتی در طول سال های گذشته این حجم از رسیدگی به میراث فرهنگی و آثار تاریخی در کشور بی سابقه است. او تصریح کرد: اما تاکنون چندین بار برای املاک اوقافی نیز بودجه اختصاص دادیم اما بعد از بازدید مسئولان و کارشناسان وزارت میراث فرهنگی و مشخص شدن مالکیت وقفی اثر، از اولویت بودجه حذف شد و برگشت خورد و در واقع نتوانستیم هزینه ای انجام دهیم چرا که سازمان میراث فرهنگی اختصاص بودجه برای بناهای وقفی رانمی پذیرد.

آنطور که گفته می شود محدودیت های شرعی و قانونی باید بر طرف شوند و به نظر می رسد از آنجایی که باید در راستای نیت وقف هزینه و سرمایه گذاری شده و اوقاف دچار محدودیت هایی در این حوزه است باید اعتباراتی تحت عنوان کمک به ابنیه تاریخی موقوفه برای وزارت میراث فرهنگی در نظر گرفته شود تا امروزه بحرانی که اماکن تاریخی موقوفه با آن روبرو هستند نیز بر طرف شود و بتوانند منجر به نجات میراث تاریخی کشورمان و خصوصا شهر میراث جهانی یزد شود. خوشبختانه با وجود تمام اختلافاتی که در حوزه قانونی وجود دارد، دو دستگاه اداره کل اوقاف و میراث فرهنگی و اوقاف یزد به طور مشترک و با توافق یکدیگر فعالیت می کنند. البته بناهایی بسیار خاص که در معرض جدی تخریب قرار دارند می توانند در صورت کوتاهی طرفین با ورود دستگاه قضایی و نماینده ولایت فقیه تعیین تکلیف شده و دستگاه ها موظف به حفاظت از این بسترهای تاریخی شوند.

در حال حاضر بیش از ۳۰ درصد از آثار تاریخی واقع در بافت تاریخی یزد در مالکیت اداره اوقاف و امور خیریه استان قرار دارد.





پرونده

- نگاهی به تاریخچه سالن‌های سینما در یزد
- به یاد آن همه خاطره که در سایه بی توجهی مدیران فرهنگی از دست رفت
- برگ‌هایی از زندگی محمود دهقان، سینما داریزدی
- هنرمندان یزدی از خاطراتشان از سینما شهر فرنگ می‌گویند
- روزی که فهمیدم چرا اسم آن عروسک دوست داشتنی، کلاه قرمزی است
- اول ساندویچ بعد سینما
- دوره‌ی نوستالژی بازی گذشت!
- آن همه‌های خاطره انگیز



نگاهی به تاریخچه سالن‌های سینما در یزد

آن مخمل‌های قرمز چشم نواز

پاک کردن حافظه فرهنگی یک شهر

✚ خاطرات دود گرفته

در این سال‌ها که همه از کمبود اعتبار برای ساخت سینماها، حرف می‌زنند اما کسی یادش نیست سالن‌های سینمایی در شهر وجود دارد که نه به اعتبار چند میلیاردی برای روشن کردن چراغ‌هایشان نیاز است و نه کار سختی برای فعال کردنشان. سالن‌های سینمایی که سال‌ها، محل تردد و حضور علاقه‌مندان هنر هفتم بوده‌اند این روزها با بی‌مهری‌هایی که نسبت به آنها روا داشته شده تبدیل به انباری و مکانی سوت و کور شده‌اند. مکان‌های کوچک و بزرگی که فیلم‌ها از آپاراتخانه‌ها و توسط آپاراتچی‌ها نمایش داده می‌شد و امروز تنها یک خاطره و تابلو دود گرفته از آنها باقی مانده است.

کتابخانه‌ها، سالن‌های تئاتر و موسیقی و سینماها، شریان‌های تنفسی یک شهر و سرزمین هستند. چرا که با سینما قدر کتاب را بیشتر درک می‌کنیم و با سینما و هنر، زندگی را بهتر می‌فهمیم. خراب کردن و یا از بین بردن یک مکان فرهنگی با قدمت بالای پنجاه سال باعث آسیب رساندن به حافظه تاریخی و فرهنگی مردم یک شهر می‌شود. کارشناسان حوزه فرهنگ معتقدند که اگر می‌خواهید میزان توسعه‌یافتگی شهرها را بسنجید، یکی از مهمترین بخش شاخص‌های فرهنگی سالن‌های سینما است، اما در یزد وضعیت تعداد سینماها بسیار در دناک است. سینماها در این شهر یا خراب شده‌اند، یا تغییر کاربری داده‌اند و یا بدون استفاده هستند. در شهری که بیش از ۵۰۰ هزار نفر جمعیت دارد، تنها یک پردیس سینمایی فعال است که آن هم خیلی مورد استقبال قرار نمی‌گیرد.

شادی شفیعی



❖ داستان ورود سینما به یزد
 در اواسط دوره قاجار و با سفر ناصرالدین شاه به فرانسسه، از میان تفرجگاه و جذابیت‌های پاریس مهد هنر و مدارویای آن موقع، صنعت سینما چشم شاه‌ایران را می‌گیرد و آن را با خود به ایران می‌آورد. در همان روزها در یزد هم تب مهاجرت به کشور هفتاد و دو ملت یعنی هندوستان بالا بود و یزدی‌های زیادی برای تجارت به این کشور سفر می‌کردند. از بین آن افراد اما تاجر یزدی بود به نام کرم‌الله که سوغات اواز هندیک وسیله‌ی جالب و جدید بود.

❖ اسباب سینما توگراف
 این تاجر برای اولین بار اسباب سینما توگراف را با خود به یزد آورد و با استفاده از فناوری محدود چراغ و اسلاید تصاویری متحرک را برای مردم به نمایش می‌گذاشت. کم‌کم در یزد شایعه می‌شود که کرم‌الله دستگاه جادویی با خود از هند آورده و مردم هم برای تماشای آن دسته دسته به خانه‌ی این تاجر می‌رفتند. اما این استقبال مردم از دستگاه سینما توگراف، به مذاق بعضی‌ها خوش نیامد و به همین دلیل اکابر آن موقع حکم تکفیر کرم‌الله را می‌دهند و به جرم نشان دادن شمایل آدمیزاد بر دیوار قصد کشتن او را داشتند. این اتفاقات باعث می‌شود که کرم‌الله از یزد فراری شود و اسباب سینمایی را هم در فراری شبانه با خود به تهران می‌برد. آنجا در دربار ناصرالدین شاه بست می‌نشیند تا شاه را ملاقات کند و ناصرالدین شاه که از علاقه‌مندان سینما توگراف بوده، به این تاجر یزدی می‌گوید که به دیار خودت برگرد و از مردم نترس و بر روی

کاغذی می‌نویسد: قائل لاله‌الاله الله..... ساکن یزد باش کرم‌الله. یعنی جناب کرم‌الله مسلمان است و ایشان را تکفیر نکنید. این حکایت ورود سینما به یزد است.

❖ خاطرات گنگ و مبهم
 در میانه دهه سی، از قدیمی‌ترین جاهایی که در یزد در آن، فیلم به نمایش می‌گذاشتند، سینما روباز پارس یا گلشن بود. در خیابان دهم فروردین فعلی، کوچه‌ای بود که به تلگرافخانه معروف بود و در آن یک زمین بکر و بزرگ قرار داشت. یک فرد زرتشتی سینمای روبازی با نام پارس در آنجا احداث کرد که به گلشن معروف شد. البته سینما تأثیر بود، ولی اغلب در آنجا فیلم‌های ایرانی و بعضاً خارجی اکران می‌شد. در سینمای روباز پارس پارچه‌ای سفید نصب شده و با نیمکت‌های چوبی مدرسه به همین سادگی یک سینما ساخته شده بود. پشت بام مغازه‌ها و خانه‌های مشرف به این زمین، مکان‌های خوبی برای تماشای فیلم بود

❖ اولین سالن سینما
 از دیگر سینماهای قدیمی روباز یزد، سینمای روباز صحرا بود. این سینما در نزدیک پارک آزادگان فعلی قرار داشت که متأسفانه از این سینما هم چیزی نمانده است. آقای صراف زاده، مالک سینما صحرا تصمیم می‌گیرد سالن سینمایی نیز در محل کارخانه جنوب فعلی راه‌اندازی کند و بنابراین اولین سالن سینمای مسقف یزد در محل کارخانه ساخته شد که از آن هم چیزی به‌جانه‌مانده است.

در سینمای روباز پارس پارچه‌ای سفید نصب شده و با نیمکت‌های چوبی مدرسه به همین سادگی یک سینما ساخته شده بود.





تابلو تبلیغاتی سینما صحرا نزد - صغایر - دهر ۵۰ شمس

سینمایی که روزگاری
در خیابان امیر آباد یزد
با معماری متفاوتش
همیشه عابران و
سواران را به خود
جلب میکرد، ساختمان
باشکوهی که دیگر،
سینما نیست.

به نام عمو قدیری ساخته شد که البته مدیریت آن بر عهده مرحوم محمود دهقان بود که افتتاح آن نیز سر و صدای زیادی در یزد به راه انداخت.

فرهنگی که تغییر کاربری داد
ما در این شماره پرگار به سراغ سینما فرهنگ رفتیم و می خواهیم داستان آن را برای شما روایت کنیم؛ داستان سینمای بزرگ شهر با خاطرات جوانان سال های دور و نزدیک. سینمایی خسته و شکسته کمر و قدر نادیده از مصیبت های بر او رفته. سینمایی که روزگاری شکوهمند بود و بزرگ اما از آن چیزی نمانده و تبدیل به یک فروشگاه بزرگ شده است.

احترام به حافظه فرهنگی
سینمایی که روزگاری در خیابان امیر آباد یزد با معماری متفاوتش همیشه عابران و سواران را به خود جلب می کرد، ساختمان باشکوهی که دیگر، سینما نیست.

سینما فرهنگ یا همان شهر فرنگ سابق بزرگ و زیبا با وجود همهی نامهربان های قبل از انقلاب و بعد انقلاب و حتی تغییر کاربری و خاک گرفتگی آن، در ذهن ها ماندگار مانده است. سینمای بعداز ظهر پنجشنبه که زمانی برای دوست داران اندک صنعت سینما در یزد یک سنت شده بود، چرا که هم فال بود و هم تماشا. اما چند سال است که نه سینما فرهنگی در شهر مانده نه عصر پنجشنبه های سینمایی. چرا کسی در این شهر یاد سینما نمی افتد و چراغ آنها را روشن نمی کند؟ چرا کسی به به حافظه فرهنگی مردم این شهر احترام نمی گذارد؟

✚ خاطراتی که می سوزند

شاید بتوان سینما سهیل را قدیمی ترین سالن سینمای یزد دانست که ساختمان آن در خیابان امام خمینی روبروی کوچهی برخوردار قرار دارد. این سینما اوایل دهه ۴۰ ساخته شد که البته با اعتراض گروهی از مردم هم همراه بود. سینما سهیل دو سالن داشت: تابستانه و زمستانه. در حال حاضر جزء مخروبه چیزی از سینما سهیل، به جا نمانده است.

سینما مهتاب از دیگر سینماهای قدیمی یزد است که در بلوار آیت الله طالقانی فعلی ساخته شد. بعضی از کارشناسان اهل فن معتقدند که سینما مهتاب اولین ساختمان در یزد بود که اساسا برای سینما ساخته شد: سالن بزرگ با شیب ملایم، استاندارد، پرده بزرگ و سن مناسب. ورودی سینما در خیابان طالقانی فعلی که در آن موقع فقط کوچه بود، قرار داشت. سه در هم در راستای سالن برای ورود و خروج و کنترل بلیت بود. سه نوع بلیت پنج زاری، دوزاری و ایستاده در سالن فروخته می شد که هر کس بسته به قیمت از یک ورودی وارد می شد. برای سینما صندلی های عقب خوش نشین تریلی برای تناثر برعکس بود که متاسفانه این سینما نیز به آتش کشیده شد.

✚ حافظه فرهنگی شهر

کم کم سینماها شکلی تازه ای به خود گرفتند و سینما ایران و سینما شهر فرنگ (سینما فرهنگ فعلی) در یزد ساخته شدند. اما سینمای داستان ما، سینما شهر فرنگ سابق یا فرهنگ فعلی در خیابان امیر آباد (انقلاب فعلی) است. این سینما توسط یک تاجر یزدی



به یاد آن همه خاطره که در سایه بی توجهی مدیران فرهنگی از دست رفت

نوستالژی به وقت شهر فرنگ

بوق بلند کارخانه ریسندگی سیدمحمد آقا به صدا در آمد و انبوه کارگران دوان دوان رفتند سراغ دوچرخه‌هایشان که روی همدیگر ریخته بودند. این جمعیت دوچرخه سوار رکابزنان در خیابان امیرآباد پیش آمدند تا رسیدند به ساختمان بلندی که عده‌ای مقابلش ایستاده بودند. ریسه لامپ‌های رنگی و جماعت خندان خبر از جشنی می‌داد. اما کسی مناسبت این جشن را نمی‌دانست.

سعید شهریار





شهر فرنگ ایستاده اند.

اما در آرشبو شخصی مرحوم

رحیم خان شیرمحمدی گویا چند

عکس از این افتتاحیه وجود دارد. بدون

حضور انبوه کارگران دوچرخه سوار یزد.

اما پیشینه سینما در یزد به قبل تراز

شهر فرنگ بر می گردد. سال ۱۳۱۳ زنده

یاد محمد گلشن در خیابان تازه تاسیس

آن روزها که پهلوی نامیده می شد و

بعدها شد امام خمینی، عمارتی سه

طبقه برپا کرد و در طبقه زیرین که

طاق ضربی بلندی داشت چندین ردیف

نیمکت های چوبی قرار داد و بر سردرش

تابلوی کوچکی نوشت بنام سینما

گلشن. این اولین سینمای یزد بود.

کارگر جوان با خنده ای بر لب به نور

نئون تابلوی زیر پنجره های شش ضلعی

بالای ساختمان خیره مانده بود، چیزی

شبیه به لانه زنبور، سعی می کرد با

سواد نیم بندش نوشته تابلوی نفونی را

بخواند. سینما شهر فرنگ. انبوه کارگران

دوچرخه به دست ایستاده بودند و این پا

و آن پا کنان به جمعیت مقابل سینما

نگاه می کردند. خوشحال بودند اما

نمی دانستند چرا؟ بعضی هنوز برای

یکبار هم به سینما نرفته بودند. تصویری

از آنچه داخل این کندوی عسل می گذرد

نداشتند. قاسم رهروان مدیر سینما کنار

نرده های ورودی، خوشحال مهمانان

را به داخل سینما راهنمایی می کرد.

افتتاح باشکوهی ترتیب داده بود و به

همه لبخند می زد. او نمی دانست سال ها

بعد چه خواهد شد برای این شهر فرنگ!

چند روز بعد، جراید محلی از پرچم و

طلوع تاملک در اخبار شهر نوشتند: با

حضور مقامات شهر سینما شهر فرنگ

افتتاح شد. هر چند در آرشبو مطبوعات

سال ۱۳۵۰ یزد نمی توان عکسی

از قاسم رهروان و شرکایش (حاج

قدیری و نیکونهاد) دید که به همراه

مقامات محلی کنار در بزرگ سینما

❖ دختر لر به یزد آمد

فیلم پرآوازه آن روزگار همان فیلم

مشهور دختر لر بود که به تازگی بعنوان

اولین فیلم ناطق ایرانی اکرانش در

سینماهای خیابان لاله زار تهران غوغایی

پیا کرده بود. گلشن با تلاش بسیار موفق

می شود نسخه های از این فیلم را برای

نمایش در یزد بدست بیاورد. به گفته

دکتر جلالیان بلیط این فیلم در یزد

۲ریال بود که به آن روزگار تا حدودی

گران محسوب می شد. اما جادوی سینما

خیلی ها را وسوسه کرد بروند و دختر

لر را ببینند که به لهجه کرمانی حرف

جادوی سینما خیلی ها

را وسوسه کرد بروند

و دختر لر را ببینند که

به لهجه کرمانی حرف

میزد! لهجه ای آشنا برای

یزدیها.

مشخص نیست هوای گرم یزد دلیل ایجاد چندین سینمای روباز بوده یا همان نگاه مقتصد سرمایه داران یزدی که می‌خواستند با ارزان‌ترین شکل سینما داشته باشند و درگیر ساخت سینما و تجهیزات سرمایه‌ی نشوند. مهم این است که مردم به سینما می‌آمدند. در شهری که نه پیشینه موسیقی خاص بومی دارد نه رقص محلی خاصی بنامش سند زده شده و نه هیچ تفریح دیگری برای مردمش نداشت، لذت سینما رفتن غنیمت بود.

در آرشوی خصوصی مرحوم مشروطه عکس‌هایی هست که نشان می‌دهد در دهه سی محمود مشروطه به‌عنوان تنها کارمند فرهنگ و هنر آن‌روز دستگاه آپارات را بر ترک دوچرخه می‌بسته و در مدارس و محلات و روستاها در فضاهای باز فیلم اکران می‌کرده است. تلاشی گرانقدر برای آشنایی مردم با پدیده سینما.

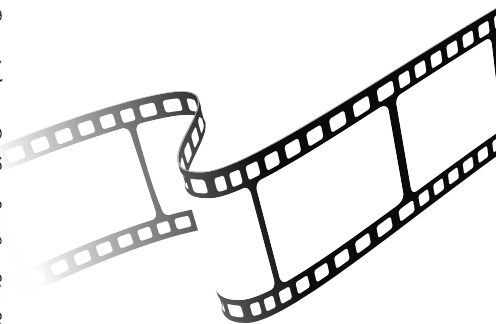
✚ و اما سینما شهر فرنگ

این سینما در سال ۱۳۵۰ زمانی پا به عرصه گذاشت که دیگر تماشای فیلم برای بخشی از مردم یزد بویژه جوانان تجربه‌ای دلنشین بود. اما هروان و شرکایش به دلیلی که نمی‌دانیم، احتمالاً منافع اقتصادی، تصمیم به فروش سینما می‌گیرند. سال ۱۳۵۲ شادروان محمود دهقان سینما را از هروان و شرکایش خریداری می‌کند و با همان نام شهر فرنگ آپارات بر پرده می‌تابید.

اما در هوای یزد مذهبی قرار نبود کار به این سادگی پیش برود. همچنان که دیگر سینماهای یزد هم چندان در امان نبودند. هراز گاهی اکران یک

می‌زد! لهجه‌ای آشنا برای یزدی‌ها. مردم یزد با جادوی سینما آشنا شدند و استقبال خوبی داشتند. هر چند در آن‌روزگار فیلم‌ها یا نوشته (کپشن) داشتند یا اینکه یک نفر که اصطلاحاً دیلماج نامیده میشد کنار پرده می‌نشست و به‌جای بازیگران داستان فیلم را بازگو می‌کرد. می‌توان نتیجه گرفت که استقبال مردم مذهبی یزد از سینما خوب بوده است. چون به فاصله‌ای اندک سینماهای بعدی هم در یزد احداث شد. شَم اقتصادی یزدی‌های کاسب‌کار بیخود و بی‌جهت سرمایه‌شان را در کاری هزینه نمی‌کنند که سودی نداشته باشد.

مرحوم صراف زاده تاجر و سرمایه دار نامدار یزدی، وقتی می‌خواست بیابان‌های صحرای جنوبی یزد را بنام منطقه صفائیه، آباد کند برای رونق منطقه و تشویق مردم به خرید زمین‌های صفائیه از جذابیت سینما استفاده می‌کند. در باغش، حوالی میدان آزادگان فعلی، فضایی باز را به سینما روباز اختصاص می‌دهد. صدلی می‌چیند و بر پرده بزرگ فیلم پخش می‌کند. در تابستان‌های گرم یزد، هوای شامگاهی که خنک می‌شد نشستن در فضای باز و فیلم دیدن لذت‌غریبی داشت. این سینمای روباز به سینما صحرا معروف بوده است. ایده سینما روباز قبل از سینما صحرای صراف زاده، توسط یک زرتشتی در یزد تجربه شده بود که در ابتدای خیابان کرمان (دهم فروردین فعلی) سینما پارس برپا کرده بود. ملزومات راه‌اندازی سینمای روباز: پرده بزرگ سفید و چندین ردیف نیمکت چوبی به اضافه آپارات پخش فیلم و بلندگوی صدا برای آن‌روزها.



در شهری که نه پیشینه موسیقی خاص بومی دارد نه رقص محلی خاصی بنامش سند زده شده و نه هیچ تفریح دیگری برای مردمش نداشت، لذت سینما رفتن غنیمت بود.



بالکن. جمعا ۹۰۰ صندلی ظرفیت داشت اما سینما کاخ (ایران) نزدیک به ۱۰۰۰ صندلی داشت که در زمان استقبال عمومی همین چند صندلی بیشتر داشتن مزیتی بود برای سینما کاخ.

✚ آغاز دوران جدید

محمود دهقان خوش شانس نبود. سینما شهر فرنگ تازه جای خود را باز کرده بود که کشور دچار تلاطم سیاسی شد و مردم به قصد مبارزه با فساد حکومت شاهنشاهی به خیابان آمدند. صیغه مذهبی وایدئولوژیک این انقلاب هر آنچه را می توانست رنگ و بوی ضد مذهبی و مفسده داشته باشد به آتش خشم می سوزاند. و شاخص ترین سمبل فساد در آن روزگار کاباره و مشروب فروشی و سینما بود. اولی که اصلا پایش به یزد باز نشده بود و دومی هم فقط یکی بود حوالی میدان مار کار. اما وجود ۱۴ سینما در یزد، تعداد قابل توجهی بود (با توجه به جمعیت آن روز شهر یزد).

شعله های خشم مردم انقلابی یزد دامن چند سینما از جمله سینما شهر فرنگ را گرفت و آتش زبانه کشید. سینما تعطیل شد. محمود دهقان چاره ای جز تعطیلی نداشت. در فضای هیجانی و بلا تکلیف ایران انقلابی اصلا معلوم نبود تکلیف سینما چه خواهد شد چه رسد به سینماداری! اما او چاره ای دیگر نداشت. همه اندوخته اش را در سالن سینما سرمایه گذاری کرده بود. از این فرصت بلا تکلیفی استفاده کرد برای بازسازی سینما. به رسم هر ساله سینمادارها منتظر رسیدن تعطیلات عید بودند و رونق گیشه و خدا را چه دیدی. شاید مردم انقلابی هم نوروژ هوس فیلم دیدن

فیلم فارسی با فرمول زن رفاصه کاباره نشین و مردان عیاش و آواز عهدیه و ایرج به موضوع روز مردم درونگرای یزد تبدیل می شد و خطابه هایی آتشین بود که بر بالای منابر در مذمت این جرثومه فساد و و فحشا به گوش مومنین دارالعباده می رسید. خانواده های بسیاری بودند که سینما رفتن فرزندانشان را مصیبت و گمراهی می دانستند، اما پرده های نقاشی سرد سینما جذابیت هایی نشان می داد که کارگران دو چرخه سوار را از میانه راه کارخانه به خانه اغوا می کرد و گاهی پنهان از خانواده در تاریکی سالن نمایش گم می شدند. می رفتند به دیدن فردین و بهروز و بیک و ناصر ملک مطیعی. اما جرات نداشتند از جمیله و فتانه چیزی در خانه بگویند!

سینما شهر فرنگ به نسبت سایر سینماهای یزد رونق خوبی داشت. شاید بتوان گفت تنها رقیبش، به لحاظ وسعت و نوآوری، سینما کاخ، به مالکیت مردی زر تشتی بنام آرمین شهریاری، بود. (بعدها شد سینما ایران در خیابان کاشانی فعلی).

سینما کاخ در منطقه مرکزی شهر بود و دسترسی همگان به آن آسان تر. مخصوصا قشر متوسط که کم کم اداره جاتی و کارمند شده بودند و فقط عصرها و شامگاه فرصت اوقات فراغت داشتند. در دسترس بودن سینما یعنی اینکه شب بعد از تماشای فیلم سریع تر به خانه می رسیدند.

این امتیاز مخصوصا برای کسانی که هنوز پنهانی به سینما می رفتند موهبتی بود که سر شب در خانه باشند و وانمود کنند سر به راه هستند!

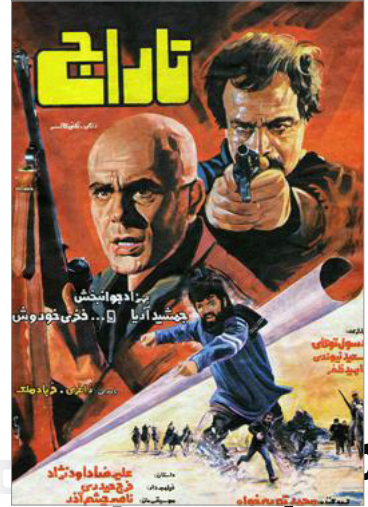
شهر فرنگ ۸۱۰ صندلی در سالن اصلی داشت و ۹۰ صندلی هم در



قدم‌های نوپایی برای ساخت فیلم‌های جنگی برمی‌داشت. چیزی که سال‌ها بعد مشهور شد به سینمای دفاع مقدس. در میان این همه تغییر، سینما شهر فرنگ هم فهمید باید تغییر کند و بخش‌هایی از گذشته‌اش را پاک کند. از تابلوی نئون سردر سینما شروع شد. این بار پنجره‌های پنج ضلعی که گویا قرار بود کندوی عسل را برای سینما تداعی کنند، دیدند که کارگران از چوب بست بالا رفتند و نئون‌های شکسته شهر فرنگ را پایین ریختند و به جایش حروف فلزی درستی نصب کردند به نام سینما فرهنگ. بلیط سینما از ۲ ریالی سینما گلشن، حالا در میانه دهه شصت رسیده بود به ۳۰ ریال. نان بود هر قرص ۱۰ ریال. اما خبری دهان به دهان در شهر پیچیده بود که می‌ارزید پول سه قرص نان را بدهی و بروی سینما فرهنگ تا ببینی چه می‌کنند این زینال بندری. ایرج قادری از ستون‌های اصلی سینمای فیلم فارسی بود. مو سرخه و رفیق و هوس کارنامه چندان خوشنامی برای او نبود. ولی زیرکی او این بود که فهمید یا فهمانده شد حالا نوبت دادا و برزخی‌هاست. علاقمندان سینما در یزد با همان حال و هوا به سینمای سال ۵۸ رفته بودند و دیده بودند که ناصر ملک مطیعی کلاه شاپو را کنار گذاشته و فردین هم دیگر با صدای ایرج چهچه نمی‌زند. سعید راد هم تا چندسالی اسمش در پوسترهای فیلم نوشته شد احمد حق پرست راد تا مبدا تداعی کند که روزی صادق گرده بوده است. برزخی‌ها محصول فکرایرج قادری بود تا به عنوان کارگردان فیلمی با مضمون انقلابی بسازد. هر چند این فیلم بعدها به محاق توقیف رفت.

کردند. شهر فرنگ طی ۵۰ روز بازسازی شد و چشم براه نوروز ماند. اما مردم سیاست زده در روزهای پایانی سال ۵۷ به فکراین بودند که بروند برای فراندوم و تکلیف سلسله شاهنشاهی را با آری گفتن به جمهوری اسلامی مشخص کنند. سینما در محاق ایدئولوژی و سیاست بود. مضاف بر اینکه طی یک سال راهپیمائی و اعتراض و حتی خروج تعدادی از هنرمندان، فیلم دندانگیری هم برای نوروز ۵۸ تولید نشده بود. به اقتضای زمانه هم تعدادی از هنرمندان همان سینمای فیلم فارسی در حال تطبیق دادن خود با ایران اسلامی شده، بودند.

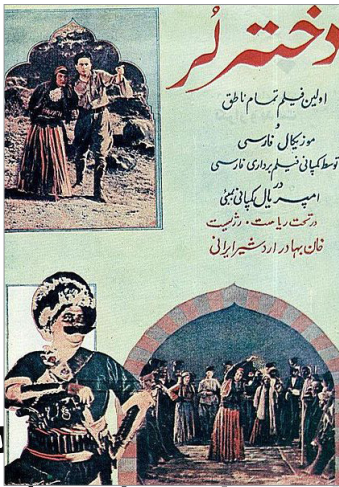
✚ سایه جنگ بر سر سینماها
 آتش جنگ شعله ور شد. انقلاب فرهنگی از راه رسید. اداره فرهنگ و هنر شد فرهنگ و ارشاد اسلامی. بر سر هر کوچه‌ای حمله شهیدی برپا بود از جوانان رعنا این مرز و بوم. سینما باید همساز با مردم میشد و گرنه مخاطبی نداشت. مدتی به اکران فیلم‌های رزمی گذشت و تک و توک فیلم‌های خارجی دوبله شده. بروسلی تا مدت‌ها با خشم اژدها بر پرده یکه‌تازی می‌کرد. کم‌کم فیلم‌های انقلابی از راه رسیدند. ساواکی‌های فراری و ارباب‌های ظالم یک طرف و مردم مظلوم و مبارز در پی قهرمان‌هایشان که معمولاً روستایی جان به لب رسیده‌ای بود یا انقلابی پرشوری که قصد داشت با ستم مبارزه کند طرف دیگر کشمکش. این داستان کلیشه‌ای مضمون غالب اکثر فیلم‌های آن روزگار بود. دیگر از فردین و فروزان خیری نبود. سالن‌های سینماها رونق چندان‌ی نداشتند. سینمای ایران



اما ظهور انقلاب اسلامی اجازه بهره برداری به آن نداده بود. این سالن ابتدای خیابان ایرانشهر که بعدها شد شهید رجایی بنا شده بود. آموزش و پرورش گروه بزرگی برای مشتری سینما داشت. یا به عبارتی توانایی تربیت نسل جدیدی از مشتریان و مخاطبان سینما را داشت که حالا آنها را گروه گروه می برد تالار دهم فروردین (بعدها شد سینما دانش آموز) تا توبه نصح ساخته محسن مخملباف را ببینند یا فیلم گذرگاه ساخته شهریار بحرانی. فیلم هایی که نشانی از جمشید آریا و بز بزن نداشتند. مضامین قرآنی و انقلابی و حماسه جنگی بودند. حالا دیگر چهره های جدید در این سینمای نوظهور به نسل جدید معرفی می شد. نوبت فرج الله سلحشور بود و محمد کاسبی. فردین و ملک مطیعی سال ها بود فقط در نوارهای Betamax ویدئوهای T7 ژاپنی که در بقچه نان می پیچیدند تا دور از چشم پاسداران پاترول سوار گشت حزب الله کمیته، دست به دست شوند. اما اینجا روی پرده بیژن امکانیان بود و ابوالفضل پورعرب که می درخشیدند. جوان اول های سینمای ایران حالا دیگر آواز نمی خواندند. اما در ملودرام های عاشقانه با ماهایا پطروسیان و افسانه بایگان نظربازی می کردند. مردم باز هم گیشه را شلوغ کردند. جوان خوش بر و رویی بنام بیژن امکانیان روی پرده سینما فرهنگ در کنار افسانه بایگان فیلم دبیرستان را بازی می کردند. محمود دهقان خوشحال بود از هنرنمایی این دو نفر به کارگردانی اصغر صادقی. چرا؟ چون صندلی های سینما پر شدند. جوانان تماشاچی، طعم

مردم یزد که ایرج قادری را یکبار سال ۵۰ در یزد دیده بودند که نقره داغ را می ساخت حالا در سال ۶۳ پشت درهای سینما فرهنگ (شهر فرنگ) غلغله ای به پا کرده بودند برای دیدن فیلم تاراج. ساخته ای از ایرج قادری با درخشش جمشید آریا که بعدها او هم فهمانده شد باید جمشیدهاشم پور باشد تا آریا که زنگی از آیامهر در آوا داشت. بار دیگر سینما شهر فرنگ شاهد بود که در بالکن ۹۰ نفره، ۱۵۰ نفر جمع شده اند. سینمای ۹۰۰ نفره چندین و چند سانس ۱۲۰۰ نفره را شاهد بود که جمعیت ایستاده و نشسته چشم به پرده دوخته اند و برای زینال بندری سوت و چیغ می کشند. مرد قد بلند رزمی کار با سر تراشیده. تیپ محبوبی شد که تا مدت ها شیفتگان سر خود را می تراشیدند. ایرج قادری در تاراج دنیای جدیدی را برای جمشید آریا ساخت. چنان موفق که سال بعد باز هم مردم یزد در همین سینما شهر فرنگ صف کشیدند تا جمشید آریای قد بلند سر تراشیده را در یوز پلنگ ساخته ساموئل خاچیکیان ببینند.

محمود دهقان راضی بود. سالی چند فیلم بفروش و سینما پُرکن اکران می کرد و پولش را به زخم روزهای سرد سینما می زد. هر از چندی یک فیلم جنگی هم گل می کرد و باز صف مردم پشت گیشه تشکیل می شد. اما همه که ایرج قادری و خاچیکیان نبودند تا نبض مردم کوچه و بازار دستشان نباشد. دلخوشی مدیر سینما به همین تولیدات هر از گاهی بود. مخصوصا که آموزش و پرورش هم سالنی راه اندازی کرده بود بنام تالار دهم فروردین، که بنایش به قبل از انقلاب بر می گشت



ساندویچ کالباس سینما شهر فرنگ را با چاشنی صدای خسرو خسروشاهی روی بیژن امکانیان ترکیب می‌کردند. توهم شیرینی بود که دارند که با آلن دلون و آمیتا پاچان کالباس سق می‌زنند. هنوز ویجی شخصیت محبوبشان بود در فیلم قانون هندی که می‌گفت: اون کثافت مادر من و کشته!

هر چند رسماً اسم سینما شده بود سینما فرهنگ اما هنوز همه دوست داشتند شهر فرنگ خودشان باشد نه فرهنگ بخشنامه‌ای اداره ارشاد! در این سوی شهر هم سینما ایران با اکران فیلم بگذار زندگی کنم به کارگردانی شاپور قریب یک افسانه بایگان دیگر که به مذاق خانواده‌ها بیشتر خوش می‌آمد را روی پرده داشت و بلیط سانس‌های فوق‌العاده‌ش را می‌فروخت.

اما هنوز سینما فرهنگ و سینما ایران (شهر فرنگ و کاخ قبلی) دو سینمای رقیب بودند. سایر سینماها یا سوخته یا تعطیل شده بودند و مخروبه‌ای از آن‌ها بجا مانده بود. هر کسی می‌خواست بداند الان چه فیلمی اکران است می‌توانست در میدان مجاهدین (مجسمه قبل از انقلاب و شهید بهشتی این روزها) روبروی پاساژ کویتی‌ها بایستد و دو تابلوی اعلانات که کنار خیابان نصب شده بودند را ببیند.

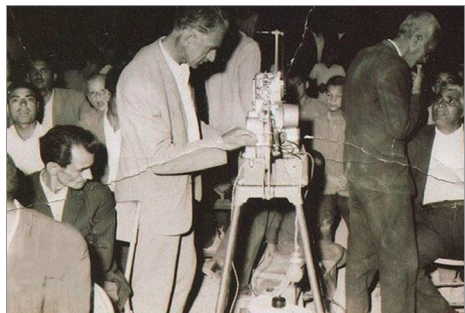
یکی عکس و پوستر فیلم‌های سینما فرهنگ را معرفی می‌کرد و دیگری سینمای ایران را. تنها رسانه معرفی سینما در یزد دهه شصت.

جنگ تمام شد. کشور به سوی سازندگی راه کج کرد. کم‌کم جشنواره‌ها به راه افتادند. دوره سازندگی گذشت و اصلاحات‌های

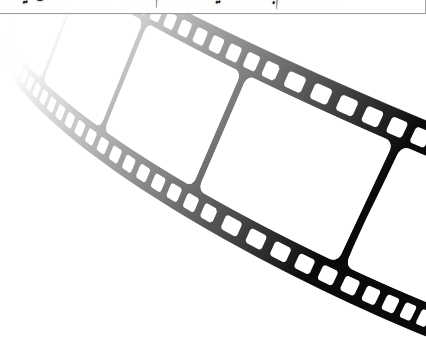
دوم خردادی آمدند. اما سینما فرهنگ با همان چرخ لنگ لنگان خود پیش می‌رفت. بهروز افخمی فیلمی متفاوت ساخت بنام عروس. دوباره سینما فرهنگ بعد از چندین سال شلوغ شد. نماهای درشت از چهره زنی جوان و خوش‌چهره بنام نیککی کریمی خبر از تغییراتی در فضای سینمایی کشور می‌داد. ولی با تورم باقی مانده از دولت سازندگی هاشمی رفسنجانی و ممیزی‌های وزارت ارشاد مصطفی میرسلیم ذوقی برای سینما رفتن باقی نمانده بود. ویدئوها هم از Betamax به V.H.S قد کشیده بودند و ویدئو دیگر گرفتاری نداشت. سینما باید برگ تاز‌های رو می‌کرد تا مخاطب پشت گیشه صف ببندند.

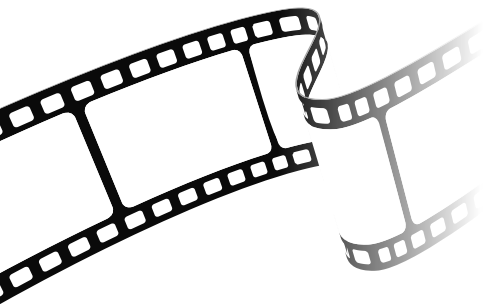
جشنواره‌ها برپا شده بودند. ارشاد در برابر پولی که نمی‌داد سانس‌های سینماها را می‌گرفت برای جشنواره‌اش! به قول شادروان محمود دهقان تنها حاصلش این بود که به صندلی‌ها و تجهیزات سینما هم آسیب می‌زد. اما در بازدیدها و رفت و آمدهای مدیران جشنواره قول وام‌های فرهنگی و بلاعوض می‌دادند و گاهی هم این قول‌ها به ثمر می‌نشست و پولی به دست سینما دارها می‌رسید. سینمای ایران در مرکز شهر دچار حریق شد و در آتش سوخت و ماند تنها شهر فرنگ و سینما دانش آموز که حالا دیگر رسماً سینما نامیده می‌شد و هر هفته فیلم اکران می‌کرد. اما نه از سینمای تجاری. یزدی‌ها فیلم زیر درختان زیتون کیارستمی را می‌توانستند در سینما دانش آموز با ۱۰ نفر تماشاچی ببینند و آنسوی شهر سینما شهر فرنگ مریم و میتیل اکران می‌کرد.

سایر سینماها
به خشم انقلابیون یا
سوخته یا تعطیل
شده بودند و
مخروبه‌ای از آنها بجا
مانده بود.



اکران عمومی فیلم برای محلات یزد توسط مردم مشروط - ۱۳۳۷ شمسی - منبع: یزد مجله





✚ پایان خاطره بازی

در میانه دهه هفتاد، تلویزیون شبکه هایش متنوع شده بودند. فضای باز فرهنگی دوره اصلاحات و راه اندازی ویدئو کلوب ها هم از راه رسیده بود. هزینه های سینماداری دیگر خرجش به دخلش نمی آرزید. اما محمود دهقان همچنان تاکید داشت که باید سینما برپا باشد. سینماداری دیگر صرفه اقتصادی نداشت. مخصوصا با سیطره مافیای پخش فیلم که مجالی برای نفس کشیدن سینماهای شهرهایی مانند یزد باقی نمی گذاشت. در سوی دیگر شهر پردیس بزرگی با ظرفیت ۱۲۶۰ نفر بنام سینما تک در حال ساخت بود و در ظلع غربی شهر هم سینما جام جم با ظرفیت ۴۸۲ صندلی دیوار هایش بالا رفته بودند و بزودی افتتاح می شد. هر چند در دولت نخست اصلاحات با حضور سیف الله داد بعنوان معاون سینمایی اتفاق های خوبی افتاده بود و سینما جان تازه ای گرفته بود ولی رقبای جدید هم در راه بودند.

برای سینما شهر فرنگ یزد که هر روز فرسودگی تجهیز آتش همچون چاه ویلی پول می بلعید فرقی نداشت محمد خاتمی رئیس جمهور باشد یا محمود احمدی نژاد. سهم او همان سالی یکی دو فیلم گیشه دار بود و بس. که کم کم با گسترش اینترنت و وسایل ارتباط جمعی پای رقبای غیر مجاز فیلم های خارجی هم به میان آمده بود. آنجلینا جولی و براد پیت را می شد راحت دانلود کرد و دید با زیر نویس و بدون سانسور. پس چرا باید به کپی های دست چنم ممیزی شده وطنی دلخوش بود؟. حالا مهناز افشار خودش را تکه پاره کند که از نیم رخ چقدر شبیه فائقه آتشین است! معیارهای جذابیت تفاوت کرده بود. ذائقه

مخاطبان تحصیل کرده و دانشگاه رفته دیگر به کمتر از لئوناردو دیکاپریو و کیت وینسلت راضی نمی شد.

خیلی چیزها خاطره های شده بودند در دورهای ذهن، حتی خاتمی هم رفته بود و سیف الله داد هم عمرش را داده بود به بازماندگان. اینجاست که یزد هم مهم ترین اتفاق برای شهر فرنگ افتاد. محمود دهقان بار سفر به دیار باقی را بست و سینما فرهنگ میراثی مانده بود برای پسر جوانش. نسلی که دیگر آن صبوری و سازگاری نسل پیشین را نداشت. مخارج سنگین بود و از رونق خبری نبود. انتخابات خرداد ۸۸ مقدمه یک اعتراض عمومی دامنه دار را رقم زد. مسائل مهم تری از سینما و فیلم دیدن بر زندگی ها سایه انداخته بود. دهقان جوان چاره ای باید می جست. زمین بزرگ و بر خیابان انقلاب که حالا دیگر رونقی هم گرفته بود می توانست بازده اقتصادی خیلی بیشتری از گیشه فروش بلیط فیلم داشته باشد. سال ۸۸ سینما فرهنگ که مدتی بود تعطیل شده بود تن به تغییر کاربری داد و یک جافروختندش! آن همه خاطره و نوستالژی به باد بی توجهی مدیران فرهنگی از دست رفت. و چراغ یکی دیگر از سینماهای یزد برای همیشه خاموش شد. آب از آب هم تکان نخورد و هیچ مدیر و مسئولی حتی در خلوت خودش هم نگفت آخر چرا؟

چند سالی گذشت و آخرین تابلوی سینمای متروک پایین کشیده شد. به جایش یک فروشگاه زنجیره ای برپا شد که عمرش دیری نپایید. حالا چهار دیواری بزرگی برجا مانده با سرمایه های سفید و صدای سوت و جیغ هیچ جوانی برای زینال بندری بلند نمی شود.

حال چهار دیواری بزرگی برجا مانده با سرمایه های سفید و صدای سوت و جیغ هیچ جوانی برای زینال بندری بلند نمی شود.



برگ‌هایی از زندگی محمود دهقان، سینما داریزدی

آقای سینما شهر فرنگ

می‌گویند اولین بار مردم یزد در سال ۱۳۰۹ با ساخت سینما گلشن با مکانی به نام سینما آشنا شده‌اند ولی هر چه در فضای مجازی جستجو کنید، تاریخچه‌ای از سینماهای یزد و اطلاعاتی از سینما داران آن دوره را نخواهید یافت. تنها باید به نقل قول فرهنگ دوستانی اتکا کنید که آن زمان به سینما می‌رفتند و فیلم تماشا می‌کردند. البته این نتیجه غیر قابل پیش بینی هم نیست چرا که زمانی بعد از انقلاب، وجود سینما به عنوان زنگ خطری برای مسئولان به حساب می‌آمد که با آتش کشیدن آن از انتقال افکار پلید به جامعه جلوگیری می‌کردند ولی سال‌های بعد هم که به این نتیجه رسیدند، سینماها می‌تواند در ارتقا فرهنگ جامعه و آگاهی مردم موثر باشد، فعالیت چشمگیری برای مناسب تر شدن وضعیت سینماها انجام نشد.

داخل سالن بوده و فیلم را تماشا می کرده است. گاهی هم پیش می آمد که بچه ها دسته جمعی وارد سینما می شدند و با پول هایی که روی هم می گذاشتند، یک نفر وارد سالن سینما می شد و فیلم را تماشا می کرد و بقیه پشت در سالن منتظر می ماندند تا دوستانشان برگردد و از روی پوستریهای چسبیده روی دیوارهای سینما، شخصیت ها را نشان بدهد و قصه فیلم را برای دوستانش تعریف کند، همه فیلم را تجسم کنند و از اینکه به سینما آمده اند، خوشحال باشند. طولی نمی کشد که در سال ۱۳۵۷ و در جریان انقلاب اسلامی، سینما شهر فرنگ هم مورد بی لطفی قرار می گیرد و آتش زده می شود. مرحوم دهقان دست از تلاش بر نمی دارد و سالن را در مدت پنجاه روز بازسازی کرده و مورد بهره برداری قرار می دهد و از این پس با نام جدید سینما فرهنگ کار خود را ادامه می دهد. در این سال ها پسرش امید که سال های کودکی خود را می گذراند، به مردم بلیت چهار تومنی سینما می فروشد و همین اولین قدمش برای ورود به شغل پدری می شود.

✚ جا پای پدر؛ برگزاری

جشنواره و نوید روزهای روشن

در سال ۷۶، محمود دهقان در سن ۵۷ سالگی فوت می کند و پسرش مسئولیت خانواده ای پنج نفره را به عهده می گیرد. او سینماداری را با توصیه ای از پدرش که می گفته برای سینما داری باید در رابطه با مردم کر و کور و لال بود، تجربه می کند.

مرحوم محمود دهقان یکی از سینما داران قدیم شهر مان بوده است که سال ها مدیریت سینما فرهنگ (شهر فرنگ) را بر عهده داشت. پسر ارشدش امید دهقان در گفتگویی ما را با حال و هوای سینماهای دوران قدیم آشنا می کند. آنچه می خوانید حاصل گفتگوی پرگار با اوست.

در سال ۱۳۵۲، جوان سسی و سه ساله یزدی که صاحب بنگاه اتومبیل بوده است، تنها به دلیل عشقی که به فیلم و سینما داشته است، مدتی را به عنوان مدیر سینماهای مهتاب و سهیل فعالیت می کند، بعد از آن شغلش را رها می کند و سالن سینمایی با متراژ ۱۵۹۰ در خیابان امیرآباد (انقلاب) را به صورت اقساطی از آقای قدیری صاحب زمین و مهندس قاسم رهروان که سازنده سینماهای زیادی در کشور بود، خریداری و نام شهر فرنگ را برای آن انتخاب می کند و جزو اولین سینما داران یزد می شود. سینمایی که آن روزها به دلیل امکانات و تجهیزات مناسب جزو شش سینمای پنج ستاره کشور بوده است.

محمود دهقان با سه روی پرده بردن فیلم سلام بر عشق، به کارگردانی عزیزاله بهادری و نویسندگی سیروس الوند، فعالیت فرهنگی خود را در سینمایش کلید می زند و مردم یزد به دلیل کمبود امکانات تفریحی و تولیدات زیاد فیلم در آن سال ها، از سینما بسیار استقبال می کنند تا حدی که سالنی با ظرفیت ۹۰۰ نفر برایشان کافی نبوده و مردم در گوشه و کنار می ایستادند و گاهی دو برابر گنجایش سالن، تماشاچی

او سینماداری را با توصیه ای از پدرش که می گفته برای سینما داری باید در رابطه با مردم کر و کور و لال بود، تجربه می کند.

در آن سال‌ها به گفته امید دهقان، تغییراتی جزئی در ساختمان سینما داده می‌شود و بالکن سینما که لژ خانوادگی برای ۹۰ نفر بوده است با صندلی‌های پایین سالن که ۸۱۰ نفر برای افراد مجرد گنجایش داشته است، تعویض می‌شود چرا که تمایل تماشاچیان این بود که به صورت خانوادگی، فیلم تماشا کنند.

همین استقبال خوب مردم که از شیرین‌ترین خاطره‌های امید دهقان در طول ریاستش بر سینما است، باعث می‌شود تا اکران فیلم از ساعت نه صبح شروع شود و بدون وقفه تا نه شب ادامه پیدا کند.

در سال ۸۱ برگزاری جشنواره حقیقت به مدت دو سال در زمان مدیریتش و بازدید سیف‌الله داد (وزیر ارشاد وقت) و تعداد کثیری از بازیگران و افراد سرشناس کشوری، نقطه عطفی در سال‌های فرهنگی زندگی اوست که وعده‌های زیادی برای پرداخت وام‌های بلاعوض برای بازسازی ساختمان سی و یک ساله سینما به او داده می‌شود.

دهقان در سال ۸۵ تصمیم می‌گیرد سینما را مرمت کند، پیگیری‌های زیادی انجام می‌دهد ولی متوجه می‌شود مسئولان فرهنگی بودجه تخصیص یافته به سینما را در راه دیگری هزینه کرده‌اند.

وعده‌های مالی تحقق پیدا نمی‌کند و به خاطر فرسودگی ساختمان و کمبود امکانات، دیگر تهیه‌کننده‌ها تمایلی برای عقد قرار داد با سینمای او ندارند.

رفته‌رفته سینماهای دیگری با امکانات زیاد روی کار می‌آیند و سینمای او که حالا در منطقه پایین شهر قرار گرفته، از تماشای خالی می‌شود و البته که هزینه بالای بلیت سینما، احداث ویدیو کلوب‌ها در سطح شهر و سناریوهای ضعیف فیلم‌های سینمایی، برای تماشاچیان که فیلم را خوب می‌شناسند، تاثیر زیادی بر این شرایط می‌گذارد.

❖ بیدمجنون؛ آغاز یک پایان

در سال ۱۳۸۸، دهقان فیلم بیدمجنون به کارگردانی مجید مجیدی و بازی درخشان پرویز پرستویی، را به عنوان فیلم پایانی سینمایش اکران می‌کند و به تمام حرف و حدیث‌ها و خستگی‌هایش با کار سینماداری پایان می‌دهد. این پایان سینما فرهنگ بود، سینمای خاطره‌انگیز یزد که تا مدت‌ها تنها مامن عاشقان سینما بود. بعدها تغییر کاربری سینما و تعطیلی کاملش جنجال‌های دیگری درست کرد. اما دیگر هرگز از پرده نقره‌ای و صف طویل دوست‌داران فیلم خبری نشد.

اشتیاق امید دهقان اینجا تمام نمی‌شود، وی مدتی را هم در مجموعه سینما تک که تازه تاسیس است، می‌گذراند و مدت هشت سال را هم در آنجا سپری می‌کند ولی بالاخره دل از عشق سال‌های جوانیش می‌کند و در مغازه‌اش که عکس پدر بر سر در آن نصب شده، مشغول کار می‌شود تا شاید به قول خودش شرایط فعلی سینما به سمت دلخواهش تغییر کند و بتواند دوباره به شغل سینما که سی‌ما از خود دارد، بازگردد.

در سال ۱۳۸۸، دهقان

فیلم بیدمجنون به

کارگردانی مجید مجیدی

و بازی درخشان

پرویز پرستویی،

را به عنوان فیلم پایانی

سینمایش اکران

می‌کند و به تمام

حرف و حدیث‌ها و

خستگی‌هایش با کار

سینماداری پایان

می‌دهد.

هنرمندان یزدی از خاطراتشان از سینما شهر فرنگ می گویند

از صف کشیدن برای زینال بندری تا به واقعیت پیوستن دزد دو چرخه ها

ثریا آسایش 

سینما فرهنگ جزئی از میراث فرهنگی استان و هویت شهری و کانون جوانان تجدد خواه بود که بر اثر بی توجهی از رونق افتاد و تعطیل شد و چه بسا خاطرات زیادی را نیز همراه خود مسدود کرد. سینما واژه وارداتی به فرهنگ ما است که گویا هنوز وارداتی بودن آن ملموس می باشد هنوز در ایران و به مراتب بیشتر در یزد این پدیده مهجور مانده است هر چند نام بردن از آن حس خوشایندی را به طرفداران فیلم القاء می کند. سینما برای بعضی یادآور خاطرات خوش و برای برخی افسوس جوانی از دست رفته و برای بعضی دیگر تداعی کننده ترس و دلهره است.

به یک باره با رکود و تعطیلی و در نهایت تبدیل آن به مرکز خرید منجر به خاطره سوزی هم استانی ها شده است. از این رو صحبت با تنی چند از فعالان فرهنگی و هنری که خاطرات مشترک با سینما فرهنگ داشتند می تواند خاطرات آن دوران را برای یزدی ها تداعی کند.

به ذهنش هم خطور نمی کرد که زمانی تنها سینمادار شهر یزد می شود و این سینما پاتوق فیلم بازان و سینما دوستان می گردد. به هر روی سینما فرهنگ محل خاطره سازی یزدی ها است فراز و نشیب زیادی را طی کرده و تاریخ فرهنگی و هنری یک شهر را یک می کشد که

تاریخ هنر بصری شهر یزد مدت زمانی فقط با سینما فرهنگ گره خورده بود و نماد تجدد و تحول خواهی در استان بود. زمانی که محمود دهقان بر حسب علاقه زیاد به فیلم و سینما از موسسان سینما فرهنگ آقایان حاج قدیری و رهنما سینما را خریداری می کرد هرگز

✦ جادوی پرده نقره‌ای سینما

حسین روشن بخش یزدی نویسنده و کارگردان یزدی نیز در خصوص سینما فرهنگ گفت: درست یادم نیست نوروز سال ۵۶ یا ۵۵، هفت یا هشت ساله بودم که پدرم دست من و برادرم در دست عمویمان گذاشت و او ما را به سمت ساختمانی که بر پیشانی‌اش پرده نقاشی شده فیلمی را چسبانده بودند برد که پر از عکس‌هایی از فیلم بود.

روشن‌بخش ادامه می‌دهد: تصاویر جادویی بر پرده سفید و وسیع پیش رویمان بود. نام فیلم و زمانی که فیلم را دیدم یادم نیست اما آغازی شد برای چند بار بازگشتن به آن جغرافیای مرموز که بارها و سال‌ها گویی مرا به جهان دیگری می‌برد. جایی که وقتی از کنار آن می‌گذرم دل‌م می‌گیرد و برای کودکی و جوانی‌ام و برای پدر و عمویم و برای سینمای پر خاطره‌ام تنگ می‌شود که همگی را از دست داده‌ام.

محمد محمدسیفی نویسنده و منتقد به چند تصویر روشن از سینما فرهنگ در ذهنش اشاره می‌کند: شلوغی و جمعیت زیاد هنگام اکران فیلم‌های اکشن، به ویژه فیلم‌هایی با بازی جمشیدهاشم پور که در میان تماشاگران به زینال بندری معروف بود و انبوه دوچرخه‌ها که در کوچه جنب سینما ردیف می‌شدند و نشان از استقبال تماشاگران می‌داد، دیدن چندباره بعضی از فیلم‌ها به اصطلاح هنری، آن هم به اتفاق دوستان فیلمسازی که با دوربین هشت میلی‌متری کار می‌کردیم و آرزوها و آرمان‌هایی که در سر داشتیم. نویسنده کتاب فراتر از ابدیت خاطره

خود در خصوص سینما فرهنگ را اینگونه بیان کرد: در همان کوچه جنب سینما که تبدیل به پارکینگی برای دوچرخه‌ها شده بود؛ جوانی مسئول محافظت از دوچرخه‌ها بود و من برای اولین بار با دوچرخه کورسی قرمز رنگم به تماشای فیلم وسترن ایتالیایی حماسه گئوما رفتم.

نویسنده رمان گل سرخ و سیم خاردار به جوان نگهبان در باره نگهداری دوچرخه کلی سفارش کرده و وارد سالن می‌شود اما در هنگام خروج خبری از دوچرخه نبوده است، گفت: دنبال دوچرخه می‌گشتم از آن جوان نیز اثری نبود کسانی درباره گم شدن دوچرخه اظهار نظر می‌کردند یکی می‌گفت دوچرخه را دزدیده‌اند دیگری هم به تشریح کورس گذاری با دوچرخه‌ام توسط دزد سخن می‌گفت که ناگهان سروکله مسئول نگهبانی از دوچرخه‌ها پیدا شد؛ آن هم سوار بر دوچرخه کورسی قرمز رنگم و از دور برایم دستی تکان داد و وقتی نزدیک شد، دوچرخه را به من سپرد، گفت: مواظب باش ترمزهایش درست کار نمی‌کنند!

✦ سینمایی که بی‌مهری دید

محمد رضا بحری بازیگر تلویزیون و سینمای کشور با بیان اینکه اسم ابتدایی این سینما، شهر فرنگ بوده است که هم‌زمان با تحولات انقلاب به سینما فرهنگ تغییر کرده، خاطر نشان کرد: محمود دهقان مدیر سینما فرهنگ علاقه‌مند به فیلمسازی و بازیگری بود قبل از انقلاب در فیلم‌های غربی‌ها، مرد و مکافات و بعد از انقلاب نیز در یکی از فیلم‌های شعبانعلی

جایی که وقتی از کنار آن می‌گذرم دل‌م می‌گیرد و برای کودکی و جوانی‌ام و برای سینمای پر خاطره‌ام تنگ می‌شود.

اسلامی که مدیر تولید بود بازی کرد. بازیگر سریال گلشیفته با اشاره به اینکه فیلم جنون فخیم زاده و خاک کیمیایی را در این سینما دیده است، بیان کرد: درگیری هایی که در بحبوحه انقلاب روی می داد با موج سینما سوزی در کشور همراه بود که در نهایت سینما فرهنگ نیز آتش گرفت و سینما رفتن من و هم نسلان من همواره با دلپره و اضطراب بود. محمدرضا امیرخانی از هنرمندان باسابقه استان و بازیگر سریال همدوماد در خصوص خاطره از سینما فرهنگ گفت: یکی از علاقه مندان و فعالان حوزه سینما در یزد به نام دره شیری در اوایل دهه هفتاد مرحوم شد و مراسم ختم متوفار را در سینما فرهنگ برگزار کردند که متولیان این امر شعبانعلی اسلامی از تهیه کنندگان یزدی تبار سینمای کشور همراه با محمود دهقان مدیریت سینما فرهنگ بودند. برای یادمان از دست رفته، یک فیلم هشت میلی متری که در آن ایفای نقش کرده بود نشان داده شد در حالی که پرده سینما ظرفیت پخش فیلم ۳۵ میلی متری را دارد و این فیلم با ابعاد کوچک و کیفیت پایین به نمایش درآمد که با توجه به حضور تماشاگرانی از سانس قبل در مراسم ترحیم مورد اعتراض آنان قرار گرفت و مراسم ختم با تنش همراه شد. محمد حسین علیرضایی مدیر سینما جام جم هم با یادآوری خاطرات گذشته می گوید: بیست سال رو به روی سینما فرهنگ بستنی فروشی داشتیم که منجر به همکاری و رفاقت صمیمانه با صاحب سینما فرهنگ شد و این ارتباط نزدیک باعث ساخت سینما

جام جم شد.

او معتقد است عواملی چون بی توجهی مسئولان و کاهش استقبال مردم، سینما فرهنگ را درگیر مشکلات زیادی کرد و عدم پرداخت تسهیلات از طرف بانک این سینما را در آستانه تعطیلی قرار داد. در میان بحران های سینما فرهنگ آقای دهقان به علت بیماری که داشت فوت کرد بعد از فوت پدر، پسر تا مدتی به امر سینماداری مشغول بود اما به هر حال بحران باز پرداخت وام برای تعمیر سینما، وراثت سینما فرهنگ را دچار مشکل کرد که سرانجام منجر به بسته شدن سینما شد.

سینما فقط متشکل از ساختمان نیست بحث میراث فرهنگی و تاریخ هنری یک شهر است مکان های که مرتبط با عموم جامعه می باشد و اغلب مردم با آن خاطره مشترک دارند موجبات به وجود آمدن احساسات مشترک جمعی می شوند و دلیل نزدیک تر شدن انسان ها را فراهم می کنند. منفعت طلبی های شخصی را دور و حس برتری جویی را از بین می برد و مودت را جایگزین می کند. وحدت و همدلی نیاز جوامع امروز است و تمام دنیا تلاش خود را برای حفظ مشترکات هنری و فرهنگی شهروندان خود می کند زیرا هویت جوامع را خاطرات مشترکشان تشکیل می دهد. اما گویا در دیار تاریخی یزد خاطرات مشترک هنوز رسمیت ندارد و آدم های این دیار هر چه بیشتر به فردیت سوق داده می شوند و جمع و مشترکات جمعی اهمیتی لاقبل، برای متولیان فرهنگی استان ندارد که تبعات آن، روزی گریبان شهر را خواهد گرفت.

مکان های که مرتبط با عموم جامعه است و اغلب مردم با آن خاطره مشترک دارند، موجبات به وجود آمدن احساسات مشترک جمعی می شود.



چرا سینما جذاب بود؟

روزی که فهمیدم چرا اسم آن عروسک دوست داشتنی، کلاه قرمزی است

تا جایی که یادم است یزد دو سینمای فعال بیشتر نداشت. سینما فرهنگ و سینما ایران که چون سینما ایران به خانه ما نزدیک تر بود اکثر اوقات به سینما ایران می‌رفتیم. سینما فرهنگ چون از خانه‌ی ما دور تر بود و من سن و سالی نداشتم فقط اسمش را شنیده بودم تا اینکه مدیر مدرسه سر صف صبحگاه گفت هر کس می‌خواهد یک سانس فیلم در سینما فرهنگ ببیند ثبت‌نام کند و یک مبلغی که یادم نیست چقدر بود را به آقای طبایی، سرایدار مدرسه پرداخت کنیم.

ذبیح جلیلی

راستش را بخواهید اصلا معلوم نبود چه فیلمی قرار بود ببینیم و حتی روز ساعت سانس سینما هم مشخص نشد و ما بدون اینکه اینها را بدانیم، ثبت نام کردیم، اصلا مهمم هم نبود چون سینما آنقدر جذاب بود که مابقی چیزها تحت شعاع قرار می گرفت.

چرا سینما جذاب بود؟ چون مادر خانه از یک صفحه‌ی زیر پانزده اینچ سیاه سفید، فیلم نگاه می کردیم که اکثر اوقات بر فکی بود یا آنتن خراب بود یا وسط فیلم، دقیقا جاهای حساس برای فیلم مشکل فنی پیش می آمد و تصویر گل و جنگل نشان می دادند.

حالا شما فکرش را بکنید که تصویر تلویزیون سیاه سفید در مقابل یک کادر بزرگ رنگی قرار می گرفت که کیفیت و صدای خوبی هم داشت. تمام دیوار روبه رومان تصویر بود و بازیگران فیلم دقیقا دم گوشمان باهم حرف می زدند.

بعد از ظهر یک روز سرد زمستان سوار اتوبوس شدیم و حرکت کردیم. وقتی به سینما رسیدیم صد متر مانده به سینما و صد متر از سینما گذشته موتور سیکلت ها ریسه شده بودند.

تا چشم کار می کرد موتور سیکلت ها زرد و قرمز و آبی، از پامها صد گرفته تا سوزوکی و کاوازاکی و هوندا ژاپنی.

وارد سینما که شدیم باز هم نفهمیدم چه فیلمی قرار است ببینیم. تقریبا نصف سینما پر بود و بایک اتوبوس بچه مدرسه‌ای کاملا پر شد.

فیلم وقتی شروع شد فهمیدم فیلم کلاه قرمزی هست که بعد از چندسال دوباره اکران شده بود.

من کلاه قرمزی، نوستالژی ترین عروسک دهه هفتاد را برای اولین بار به صورت رنگی روی پرده سینما فرهنگ دیدم و آنجا فهمیدم که چرا اسمش کلاه قرمزی است چون تا آن روز کلاه قرمزی را رنگی ندیده بودم.

مسیر سینما فرهنگ را که یاد گرفتم بارها برگشتم و فیلم دیدم. فیلم هایی که بعضی تکراری بود چون تا به سینما نمی رفتی نمی فهمیدی چه فیلمی روی پرده است.

با دو چرخه از نعیم آباد تا خیابان انقلاب را رکاب می زدیم و رو به روی سینما دو چرخه هامان را به درخت قفل زنجیر می کردیم و هر فیلمی که روی پرده بود را می دیدم و می رفتیم. حتی اگر وقتی بیرون می آمدیم و از فیلم چیزی نفهمیده بودیم باز هم بعد از چند هفته بر می گشتیم.

ما از تنها چیزی که مطمئن بودیم این بود که کم پیش می آمد که هر دو سینمای یزدیک فیلم اکران کنند.

این بود که اگر ماهی یک بار پولمان را پس انداز می کردیم، یک بار به سینما ایران می رفتیم، یک بار هم به سینما فرهنگ و تنها چیزی که بین دو سینما مشترک بود مزه‌ی ساندویچ و نوشابه‌ی شیشه‌ای کنار هر دو سینما بود که بعد از فیلم برای ما به یک عادت تبدیل شده بود.

من کلاه قرمزی،
نوستالژی ترین عروسک
دهه هفتاد را برای
اولین بار به صورت رنگی
روی پرده سینما
فرهنگ دیدم و
آنجا فهمیدم که چرا
اسمش کلاه قرمزی
است.

✦ باز یگران مهم‌تر از فیلم‌ها

همه ما خاطرات مشابهی از سینما فرهنگ داریم. سینمایی که روزی رونق آن گوشه شهر بود. محمد صالح جعفری یکی از همین مردم این شهر هم از خاطراتش از سینما می‌گوید: اوایل دهه پنجاه که از خدمت سربازی برگشتم وضعیت سینما و سینماداران یزد بد نبود.

یکی از سینماهایی پر رونق آن روزهای یزد سینما شهر فرنگ بود که بعد از انقلاب نامش به سینما فرهنگ تغییر کرد.

برای مردم در آن سال‌ها امکانات و به روز بودن سینما آنقدرها مهم نبود و تنها چیزی که از همه مهم‌تر بود فیلم بود و اصلاً بهتر است بگویم فیلم هم آنقدرها مهم نبود بلکه باز یگران آن مهم بودند.

در آن سال‌ها یک سری طرفدار فردین بودند و یک سری طرفدار بهروز و ثوقی. حالا اگر کسی طرفدار فردین بود به این معنا نبود که فیلم‌های بهروز را نبیند.

پوستر فیلم وقتی به سردر سینما می‌خورد، کافی بود که تصویر یکی از این دو نفر روی آن پوستر باشد. اگر بود فروش فیلم تضمینی بود.

من بیشتر اوقات به همراه قاسم که یکی از دوستان قدیمی من است پنج شنبه عصر سوار موتور سیکلت می‌شدیم از مقابل تمام سینماهای یزد رد می‌شدیم تا تصمیم بگیریم کدام فیلم را ببینیم.

سینما شهر فرنگ برای من با تمام سینماهای یزد فرق می‌کرد چون

آن زمان اکثر آدم‌های سرشناس یزد در محدوده خیابان انقلاب زندگی می‌کردند به همین دلیل سینما همیشه شلوغ بود.

بعد از انقلاب محمود دهقان سینما فرهنگ را خرید. دهقان توی فیلم‌هایی که در یزد ضبط شده بود بازی کرده بود و همچنین تیپ و ظاهرش هم شبیه علی آزاد بود.

علی آزاد بازیگر نقش منفی فیلم‌های فارسی بود و خیلی‌ها محمود دهقان را با علی آزاد اشتباه می‌گرفتند.

هر وقت که به سینما می‌رفتیم دم در سینما با همان تیپ شبیه علی آزاد ایستاده بود و به مردم خوشامد می‌گفت و من تا اسم سینما فرهنگ می‌آید یا حتی وقتی وارد خیابان امیرآباد می‌شوم به یاد محمود دهقان می‌افتم با همان شک و شمایل. یک نفر هم بود که اسمش را فراموش کرده‌ام، خیلی معروف بود و دم به دقیقه محمود دهقان او را با نام صدا می‌زد.

او مسئول گرفتن و پاره کردن بلیط‌ها و یک جورهایی سر قفلی سینما به حساب می‌آمد.

این که او را به یادم دارم دلیلش این است که درست است کاری که انجام می‌داد کار به خصوصی نبود ولی برای زمان ما کار مهمی بود.

یعنی باید هوای طرف را داشته باشیم که یک‌هوه به تریج قبایش بر نخورد و یک ایراد بی‌خودی از بلیتمان نگیرد و راهمان ندهد.

این بود که یک لبخند نیم‌بندی تحویلش می‌دادیم.



باید هوای طرف را داشته باشیم که یک‌هوه به تریج قبایش بر نخورد و یک ایراد بی‌خودی از بلیتمان نگیرد و راهمان ندهد.



مرثیه‌ای برای ده‌ها خاطره

اول ساندویچ بعد سینما

بعضی ساختمان‌ها به ذات ماندگارند، نمی‌دانم این خاصیت از کجا می‌آید اما اگر بارها تغییر کاربری دهند یا حتی تخریب شوند باز هم در ذهن، همانی می‌مانند که از ابتدا بوده‌اند. سینما فرهنگ یکی از همان ماندگارهاست؛ تصویری حک شده گوشه‌ی ذهن دو، شاید هم سه نسل.

مهسا رشتی‌پور



سینما فرهنگ برای این نسل‌ها یادآور انتظاری ست سرشار از هیجان برای تغییر پوستِ سر در سینما و اکران فیلم مورد علاقه، ایستادن در صف‌های طولی حتی پیش از باز شدن باجه بلیط فروشی، فشردن اسکناس‌های پنجاه تومانی ملاحظه شده و لحظه تحویل به مرد همیشه خوش‌روی پشتِ باجه، اشتیاق دیدن بلیط در دست و مرور چند باره‌ی ساعت شروع، همهمه‌ی سالن و انتظار برای باز شدن در سالن اکران و تجربه‌ی لذت بخش‌ترین هُل داده شدن‌ها و فشردن دستِ همراهیان، تکاپو برای قرار گرفتن جزو نفرات اول ورود به سالن و تلاشی اغلب نافرجام برای پیدا کردن صندلی خالی در مرکزی‌ترین نقطه‌ی سالن برای تسلط بیشتر بر پرده نمایش، ترکیب خاموش شدن ناگهانی چراغ‌ها، پیچیدن صدای همس میان همهمه‌ی مشتاقان فیلم، روشن شدن پرده همراه با آن آهنگ کوتاه آغاز، صدای دل‌انگیز باز شدن کاغذ دور ساندویچ و پیچیدن عطر ژامبون و کالباسِ مارتادالا و کاغذ کاهی خیس از گوجه و خیار شور، صدای آزاردهنده خانواده‌ای ۵ نفره و عاصی از گریه‌های کودک ۴ ساله که معمولا تا تیراژ پایانی هم ادامه داشت، دیدن فوران احساسات، اشک‌ها و لبخندها، سوت‌های بلبلی و هو کردن‌ها که اگر شنیده نمی‌شد انگار آن فیلم، فیلم نبود، نقش بستن تیراژ پایانی و حجمی از اسامی هیچگاه خوانده نشده، روشن شدن چراغ‌ها و عبور از میان صندلی‌ها و حجمی باورنکردنی از پوست‌های تخمه‌ای که کفپوشی شده بودند برای

سالن و در آخر، تحلیل‌ها، تفسیرها و انتقادهایی که تا چندین روز بعد از دیدن فیلم ادامه داشت.

این ترکیب‌ها راه زیادی را طی کرده تا رسیدن به این روزها. اینها لذت‌هایی ست که شاید امروز کمترین درکی نسبت به آنها وجود داشته باشد، بنابراین باید با واقعی‌ترین و زیباترین تصویر ممکن در ذهن نسل‌های بعدی نقش ببندد، نباید زمان ویرانگر آنها شود.

فرهنگ (شهر فرنگ سابق)، نوستالژی‌یک‌ترین شکلی یک سینما را داشت؛ البته برای نسل‌هایی نه چندان قدیمی. این سینما اشتراکات زیادی را در ذهن آنها ایجاد کرد. تا بود برای ساکنان خیابان انقلاب نشاط هدیه آورد؛ حتی برای آنهایی که اهل سینما رفتن نبودند.

مخصوصاً در اواخر دهه ۶۰ و اوایل دهه ۷۰. سال‌های عجیبی بود. جامعه تازه فرصت نفس کشیدن پیدا کرده بود و سرش داشت باد می‌خورد. تازه داشت سختی‌های جنگ را فراموش می‌کرد و روپا می‌شد.

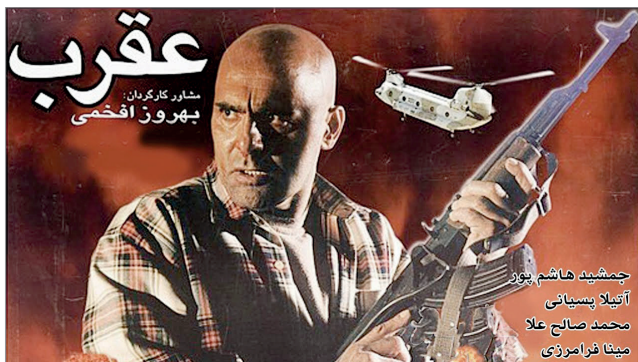
دلش شادی می‌خواست و همین هم باعث شده بود نیازهای جدید سر برآورند. آن سال‌ها تماشای فیلم در سینماهای مملو از جمعیت یکی از همین نیازها و اشتیاق‌ها بود.

دهه ۷۰ دهه‌ی جالبی بود؛ پر از تضاد، پر از آرزو، پر از همه چیز. جامعه می‌خواست به یکباره تغییر کند. حتی سبک فیلم‌ها و رنگ و لعاب‌شان هم تغییر کرده بود.

دست‌نویس‌ندها و کارگردان‌ها هم بازتر شده بود. آن سال‌ها سینما یکی از گزینه‌های حال خوب‌کن بود.

دهه ۷۰ دهه‌ی جالبی بود؛ پر از تضاد، پر از آرزو، پر از همه چیز. جامعه می‌خواست به یکباره تغییر کند.





✦ و اما سعید آقا ساکن ۴۰ و اندی ساله‌ی یکی از کوچه‌های خیابان انقلاب

سعید آقا پسرِ دوستِ پدرم است. هربار او را می‌بینیم در حال تعریف کردن است؛ از همان ۷۸ سالگی. منتظر بود طرف مقابل بگوید: چه خبر سعید آقا؟ و او شروع کند به گفتن. این اواخر هم که ترجیح بند تمام جملاتش یادش بخیر است. از اینجا به بعد را از زبان خودش بخوانید:

اوایل دهه ۷۰ بود؛ ۷۱ شاید هم ۷۲، تازه کلاس کاراته ثبت نام کرده بودم، بازاری ورزش‌های رزمی بین دهه پنجاهی‌ها و به خصوص شصتی‌ها داغ شده بود، ۱۴۱۵ ساله بودم. سینما فرهنگ دو کوچه پایین‌تر از خانه‌ی ما بود. تا آن سال چند باری با خانواده سینما رفته بودم. از سینما رفتن لذت می‌بردیم، اما سُر و دستی برای رفتن به آن نمی‌شکستیم.

تا اینکه یک روز زمان برگشتن از مدرسه به خانه ناگهان چشمم به عکس جمشیدهاشم پور روی پوستر سر در سینما فرهنگ افتاد. موتور را روبروی سینما پارک کردم، پیاده شدم و ایستادم به تماشا. جمشیدهاشم پور با یک نیزه و چهره‌ای انتقام‌جویانه تا نیم تنه در آتش بود و یک جیب سبز و چند نفر که در پوستر در مقابل او به اندازه یک مورچه دیده می‌شدند، در حال فرار بودند.

پریدم روی موتور و رفتم در خانه علی؛ هم‌کلاسی، هم باشگاهی و رفیق چندین و چند ساله‌ام. با آب و تاب برایش آنچه دیده بودم را تعریف کردم و وقتی هیجان از چشمانش شروع به باریدن کرد، قرار گذاشتیم فردای آن روز که از قضا پنجشنبه هم بود، سانس ۵ عصر

برویم برای تماشای فیلم. دیدن این فیلم همانا و شروع خیال‌پردازی‌ها و همزاد پنداری‌ها همانا. در این فیلم بکتاش (جمشیدهاشم پور) یک تنه همه را حریف بود. قدرت زیادی داشت. این فیلم آنقدر برایم جذاب بود که ۳ بار برای دیدنش به سینما رفتم. از آن روز سینما برای من شد عشقِ اول و خانه دوم. پنجشنبه عصرها با هم‌محلّی‌ها، موتورها را به صف پارک می‌کردیم جلوی سینما. یک اکبر یا اصغر آقا هم بود که با شلوار کردی می‌ایستاد روبروی سینما و از هر کس که می‌خواست موتورش را پارک کند ۵ تا تک تومانی برای مراقبت از آنها می‌گرفت. این همه موتور را که یادش نمی‌ماند مال چه کسی بود اما قوت قلبِ خوبی برای ما بود.

خلاصه به محض پارک کردن موتورها، یکی می‌رفت مغازه بستنی فروشی حسین طلا، درست روبروی سینما و به تعداد نفرات بستنی می‌خرید تا زمانی که در صف انتظار ورود به سالن اکران هستیم، مشغول باشیم. یکی هم با شتاب وارد صف خرید بلیط می‌شد و یکی مان هم مسئول خرید ساندویچ، از مغازه کنار سینما. البته دیدن جمله‌ی معروف اول ساندویچ بعد سینما که به محض ورود به ورودی سینما به چشم‌ت می‌خورد در

پنجشنبه عصرها با هم محلی‌ها، موتورها را به صف پارک می‌کردیم جلوی سینما. یک نفر هم با شلوار کردی می‌ایستاد روبروی سینما و از هر کس که می‌خواست موتورش را پارک کند ۵ تا تک تومانی پول می‌گرفت.

خرید این یک قلم بی‌تاثیر نبود. در سالن حلقه می‌زدیم و ساندویچ‌ها را سفت بغل می‌کردیم و منتظر باز شدن درِ سالن می‌ماندیم. علی هم معمولاً کیسه تخمه را نگه می‌داشت. گاهی هم از ما پشت گردنی می‌خورد که چرا ناخنک می‌زند و دیگر چیزی برای زمان دیدن فیلم نمی‌ماند. گاهی هم پدرم همراهی‌مان می‌کرد. او قبل از انقلاب زیاد به این سینما می‌آمده. آن موقع نامش سینما شهر فرنگ بوده.

خلاصه که سینما برای من شده بود همه چیز. اهل بازی بودم؛ مخصوصاً گل کوچیک، اما سینما برایم چیز دیگری بود. حتی روزهایی که فیلم هم نمی‌خواستیم ببینیم یک سر می‌رفتم دور و بر سینما یک چرخی می‌زدم و برمی‌گشتم. بعد از دیدن فیلم هم که تازه قصه شروع می‌شد؛ با دوستان می‌نشستیم به تحلیل و تکرار دیالوگ‌ها. یک بار از دو روز قبل قرار سینما را با بچه‌ها گذاشته بودیم. اما آن روز نذری پزان داشتیم؛ یکی از اعیاد بود. تا نذری‌ها را میان در و همسایه پخش کردم دیر شد.

به بچه‌ها گفته بودم شما بروید خودم را می‌رسانم. ۵ دقیقه‌ای از شروع گذشته بود. درِ سالن را بسته بودند. با مسئول سالن رفیق شده بودیم از بس رفته بودیم. در را برایم باز کرد. تاریک بود. چراغ‌قوه را انداخت که راحت‌تر دوستانم را پیدا کنم. با چشمان ریز شده دنبال سر تراشیده‌ی علی بودم که در میان تاریکی پایم به چیزی گیر کرد و تا نزدیکی‌های پرده نتوانستم خودم را کنترل کنم. همه خندیدند. بعداً فهمیدم یکی از بچه‌ها جلو پایم گرفته بود. یک بار هم ردیف پشت سریمان یک جوان

۱۸۱۹ ساله نشسته بود و داشت با حالت تمسخر سینما فرهنگ یزد را با سینما فرهنگ تهران مقایسه می‌کرد. یزدی نبود؛ تهرانی غلیظ صحبت می‌کرد. مهمان یکی از بچه محل‌ها بود درست، اما قرار نبود هر چه خواست بگوید. نگاه من، علی و حسین به هم گره خورد. در تاریکی برگشتم و مشت گره کرده‌ام را بردم بالا. معنی‌اش این بود که بعد از فیلم حسابت را می‌رسم. خودش فهمید. ساکت شد. ده دقیقه بعد هم دیگر سر جایش نبود. دیگر هم ندیدمش. من تا این حد روی این سینما تعصب داشتیم. تا ۱۷ سالگی تقریباً هر هفته کارمان همین بود. مهم نبود چه فیلمی است یا دفعه چندم است داریم می‌بینیم. یک پنجاه تومانی خرجش بود. اگر اشتباه نکنم یک بستنی، یک ساندویچ و یک بلیط روی هم میشد ۵۰ تومان. آخر هفته‌ها سینما خیلی شلوغ بود. از همه جای شهر می‌آمدند. به زور بلیط گیر می‌آمد، اما ما عاشق بودیم؛ عاشق سینما و فیلم. این آخری‌ها فیلم‌ها بیشتر اجتماعی شده بود، دغدغه‌هایت را می‌دانستند و دست می‌گذاشتند روی آن. لذت می‌بردیم. یکی دوباری هم اشکمان درآمد. چند سالی است صاحب سینما، آقای دهقان به رحمت خدا رفته. چند وقتی پسرهایش سینما را اداره کردند اما مدتی بعد آن را فروختند. حالا هم که شده محل بازی بچه‌ها. اما برای من همان سینماست. هنوز هم هر بار از جلوی این ساختمان رنگ و رو رفته رد می‌شوم کلی خاطره برایم زنده می‌شود. گاهی حتی چند دقیقه‌ای می‌ایستم و زل می‌زنم به آن. حیف بود کاش سر پا نگهش می‌داشتند. اینجا برای من و امثال من همه چیز بود.

گاهی حتی چند دقیقه‌ای می‌ایستم و زل می‌زنم به آن. حیف بود کاش سر پا نگهش می‌داشتند. اینجا برای من و امثال من همه چیز بود.






سفر جادویی

دوره‌ی نوستالژی بازی گذشت!

سینما برای بچگی‌های من یعنی یک سفر، سفر به یک سرزمین هیجان‌انگیز و راز آمیز که فقط قرار است در آن تصاویر زیبا و شفاف و رنگی ببینی. در سینما، همه چیز بوی خوب می‌داد و یک عالمه خوراکی خوشمزه. سینما رفتن برای من یک سفر جادویی بود. سعی می‌کردم بهترین لباس‌هایم را بپوشم و یک جورهایی مرموز و با کلاس به نظر برسم. توی راه به داستان فیلم فکر می‌کردم و تماشایی‌هایی را تصور می‌کردم که قرار است موقع انتظار در سالن یا در صف خرید خوراکی با هم چشم در چشم شویم. فکر می‌کردم یک قرار نانوشته بین ماست که کنار هم قرارمان داده و باید این را با نگاه‌هایمان رد و بدل کنیم.

شادی شفیعی 

دزد عروسک‌ها را در سینما فرهنگ دیدم، فیلمی که با وجود ترس از گنججو و آقای خُر خُر، هنوز هم جزء محبوب‌ترین فیلم‌های کودکی من است. در طول فیلم هم گریه کردم، هم خندیدم و هم ترسیدم.

همراه با لیلیا و بهرام برای شکست گنججو نقشه می‌کشیدم و خودم را در آن دنیای فانتزی تصور می‌کردم. سه باری این فیلم را در سینما فرهنگ تماشا کردم.

بهانه‌گیری‌های کودکی و مریضی من با رفتن به سینما فرهنگ و تماشای این فیلم تمام می‌شد؛ دیالوگ‌ها و شعرهای آن را از بر بودم و ورد زبانم تا مدت‌هایین شعر بود: بسه دیگه دروغ نگو / تنبل چاق خپلو...

من هم مثل دیگر علاقه‌مندان به هنر هفتم در این شهر، فیلم‌های زیادی را در سینما فرهنگ دیدم که حتی به یاد دارم برای دیدن فیلم قرمز ساعت‌ها با دوستان در صفا ایستادیم و سرخوش از اینکه در شهر ما هم برای دیدن فیلمی می‌شود ساعت‌ها در صفا ایستاد و با دیگران راجع به آن بحث کرد.

چه فرق می‌کند که چه فیلمی را در چه سالی در سینما فرهنگ دیده باشی و یا از چه فیلمی خاطره‌ای خوش کنج ذهنت باقی مانده است، مهم این است که سینما فرهنگ تعطیل شده و تغییر کاربری داده و این بازار است که فرهنگ را می‌بلعد. می‌دانی، دوره و زمانه نوستالژی بازی خیلی وقت است که تمام شده.

کدام این خاطره‌ها پایدار ماندند که سینمای آن بماند؟ می‌دانی، دوره این جور نوستالژی بازی‌ها خیلی وقت است که گذشته.



سینما فرهنگ برای من که از کودکی شروع کرده‌ام به فیلم دیدن و به همراه پدر یا مادر م به سینما می‌رفتم، مملو از خاطرات شیرین و جذاب است. اولین باری که پایم به سینما باز شد، ۷ ساله بودم که همراه با بابا و مامان برای دیدن فیلم عقاب‌ها به کارگردانی ساموئل خاچیکیان به سینما فرهنگ رفتم. دلم می‌خواست قبل از خاموش شدن چراغ سالن به سینما برسم و در صندلی‌های قرمز رنگ آن فرو بروم.

هر چه به لحظه موعود اکران فیلم نزدیک می‌شدیم، هیجانم برای دیدن فیلم بیشتر و بیشتر می‌شد.

گاهی سالن پر می‌شد از صدای کف و سوت برای سعیدراد یا جمشیدهاشم‌پور و گاهی هم از هیجان صحنه‌های تعقیب و گریز و پرواز هواپیماهای جنگی، صدایی در سالن شنیده نمی‌شد.

برای من دختر بچه دیدن صحنه‌های بمب باران هواپیماهای جنگی، فرار قهرمان فیلم و نجات او سراسر هیجان بود و باور ناپذیر. همین بود جادوی سینما.

کدام این خاطره‌ها پایدار ماندند که سینمای آن بماند؟ دوره اینجور نوستالژی بازی‌ها خیلی وقت است که گذشته.



خاطره‌ای از اولین بار که پایم به سینما باز شد

آن همه‌های خاطره‌انگیز

نمی‌دانم چند ساله بودم فقط می‌دانم خیلی کوچک بودم آنقدر که گوشه چادر مادر را گرفته بودم و از پله‌های لژ خانوادگی سینما فرهنگ بالا می‌رفتم. دنیای من آنقدر کوچک بود که نمی‌دانستم شهر یزد چقدر بزرگ است و یا چند سینما دارد فقط می‌دانستم سر خیابان ما سینماست و فاصله‌ی کمی تا خانه دارد. البته ما همیشه آن را سینما شهر فرنگ می‌نامیدیم و راستش برایمان اهمیتی هم نداشت که چرا روی سردر لانه زنبوری سینما، اسم دیگری نوشته.

عاطفه ابراهیمی



هر از چند گاهی صدای خش خش بسته پفک. اینکه چگونه به سینما رفتیم و برگشتیم را به خاطر ندارم به احتمال زیاد پیاده رفتیم! فقط می‌دانم که قطعا اتفاق عجیبی برای ما بود درست مثل اولین باری که پیتزا خوردیم.

و اصلا در دنیا کود کانه ذهن من این چیزها جایی نداشت. من فقط می‌دانستم وارد یک جای عجیب شده‌ام. یک سالن تاریک که روبرویش یک پرده بزرگ بود و فیلمی پخش می‌کرد. اطرافم همه‌هایی شنیده می‌شد و

اولین باری که غیر از تلویزیون کوچک سیاه سفید خانه، فیلم می‌دیدم در سینما فرهنگ بود آن هم چه فیلمی؛ بوعلی سینا! فیلمی به نویسندگی و کارگردانی کیهان رهگذار و بازی امین تارخ. قطعا که هیچ کدام رانمی‌شناختم

می شد اگر چه هرگز سینما جای کتاب خواندن را برایمان نگرفت لاقلاً برای من.

چند بار دیگر که به سینما فرهنگ رفتیم طبقه پایین نشستیم. همیشه تعداد زیادی کارگر افغان روی صندلی‌های سینما لم داده بودند فکر می‌کردم این کارگران فصلی چقدر به سینما علاقه دارند بعدها فهمیدم فیلم دیدن برایشان بهانه است هنگام ظهر به سینما می‌آیند تا از آفتاب یزد در امان باشند و چند ساعتی در خنکای سالن سینما بخوابند.

آخرین باری که به سینما فرهنگ رفتم را به خاطر ندارم ولی آخرین تصویر در ذهنم، سالن خالی و ابرهای بیرون زده از صندلی‌هاست. کهنگی و فرسودگی و تنهایی بهترین واژه‌هایی است که می‌توان آخرین سال‌های عمر سینما فرهنگ را توصیف کرد. او اوسط دهه‌ی ۸۰ این سینما از رونق افتاده بود. دیگر از آن همه‌ها خبری نبود اما افغان‌ها همچنان پای ثابت سانس‌های ظهر بودند.

اگر چه بعدها فیلم‌های دیگری در سایر سینماهای شهر دیدم اما اعتراف می‌کنم که فیلم دیدن در سینما را دوست ندارم. برای من که هنوز هم فیلم دیدن به تنهایی در خانه و پای لپ‌تاپم را ترجیح می‌دهم سینما فرهنگ با آن سر و صداهای آرام و لژ کوچک اما دلنشین خانوادگی‌اش تعریف می‌شود. اما اینکه در محله یک سینما بود و از همه جای شهر برای دیدن فیلم به آنجا می‌آمدند خودش یک افتخاری بود، سینما فرهنگ برای ما یعنی خدایا-مرزد آقای دهقان را که یک سینما در محله‌ی ما ساخت.

جدای از اینکه آن فیلم اصلاً مناسب سن من و دیگر خواهر برادرهایم نبود و اصلاً جذباتی هم برایمان نداشت، تمام فرایند سینما رفتن، فرایند عجیب و دلنشینی بود. یک اتفاق بود.

واضح‌ترین خاطره من از آن روز، لحظه‌ای است که کنار صندلی‌ام ایستاده بودم دور و برم پر از صدای حرف زدن و همه‌همه بود و البته صدای خوراکی‌های که با خودشان به سینما آورده بودند. نمی‌دانستم قانون فیلم دیدن چیست فکر می‌کردم این سر و صداها عادی و بخشی از فرایند فیلم دیدن است. من که بار با پایا و یوگی و دوستان را هر روز بعد از ظهر از تلویزیون می‌دیدم چه ارتباطی با بوعلی سینا می‌توانستم برقرار کنم؟! پس به جای فیلم دیدن مدام از صندلی‌ام پایین می‌آمدم و اطراف را می‌پاییدم. گاهی اگر فرصت می‌شد از بالکن به پایین سرک می‌کشیدم و جمعیتی را می‌دیدم که گوش تا گوش کنار هم نشسته‌اند و به پرده بزرگ روبرو چشم دوخته‌اند. البته کله‌هایی که روبرویم بود هم چندان به من کودک اجازه نمی‌داد که تصویر پرده را کامل ببینم به همین علت دور و اطرافم را دیدم می‌زدم که قطعاً از دیدن شیخ‌الرئیس جذاب تر بود!

به گمانم به مدت یک دهه بوعلی سینا تنها فیلمی بود که در سینما دیدم بعد از آن مریم مقدس را هم در همین سینما فرهنگ دیدم آن زمان بزرگ‌تر شده بودم و داستان فیلم با بازی شبنم قلی‌خانی با آن چهره معصوم، جذباتی دوچندان داشت. کم‌کم که بزرگ‌تر شدیم سینما رفتن هم کنار کتاب و مجله خواندن یک تفریح محسوب

سینما فرهنگ برای ما یعنی خدایا-مرزد آقای دهقان را که یک سینما در محله‌ی ما ساخت.





فرهنگ و ادب

- داستان کوتاه / رجب‌علی
- خاستگاه و مشی کتاب محورانه آذربیدی و اسلامی ندوشن
- راه عشق همیشه به ظاهر آسان است
- شرحی بر زندگی استاد ایرج افشار (بخش ششم)



داستان کوتاه

رجبعلی

مارال سجادی

بعضی آدم‌ها واقعی نیستند. تقلبی‌اند. همانند رجبعلی. رجبعلی رفتگر شهرداری بود. او درست زمانی که شوهر اقدس خانوم جوان مرگ شد، پا به آن کوچه گذاشت. رجبعلی هرزگاهی جاروی درازش را که به گفته‌ی خودش بیشتر به جاروی جادوگرها شباهت داشت تا رفتگرها، به دیوار اتاق آن مرحوم تکیه می‌داد و برای در کردن خستگی سیگاری روشن می‌کرد و با جارو حرف می‌زد تا شاید جارو فرجی کند و از این بی‌خانمانی نجات پیدا کند. یک روز اقدس خانوم که بوی سیگار تا ته دو آلونک چرکین دماغش نفوذ کرده بود با خشم درب پنجره را باز کرد و فریاد کشید: هووووی مرتیکه پاپتی‌الدنگ زیر پنجره‌ی اتاق شوهر مرحوم من جای سیگار کشیدنه؟

رجبعلی از هیبت مردانه‌ی اقدس خانوم که به رسم و رسومات، هنوز بندی ننداخته بود و سرخابی نکرده بود و بیشتر همانند نارگیلی، که زیادی به دست یک بوزینه‌ی باز یگوش چرخیده، می‌ماند. ترسید و سیگار وامانده‌اش را به زمین انداخت گفت: من هر روز به عشق دیدن تو به اینجای می‌بام و سیگاری روشن می‌کنم دلارام من اقدس خانوم توقع شنیدن این حرف را نداشت و از آنجایی که مدتی را، بی‌یار و هم سر گذرانده بود خنده‌ای زیر پوستی کرد و بایک عشوہ پنجره را بست. از آن روز به بعد سر همان ساعت زیر همان پنجره رجبعلی می‌ایستاد و سیگاری روشن می‌کرد و اقدس خانوم پنجره را باز می‌کرد و همان لیچارها را بار رجبعلی می‌کرد و با ناز پنجره را می‌بست. تنها فرق ماجرا، ظاهر اقدس خانوم بود که هر باریک گوشه‌یی از صورتش بند انداخته و تمیز می‌شد. اینقدر این پنجره‌ی اتاق شوهر مرحوم باز و بسته شد تا تمام صورت اقدس خانوم بند انداخته و تمیز شد و رجبعلی پی برد زمان خواستگاری رسیده و دست اقدس خانوم را گرفت و عقدش کرد.

اقدس خانوم برای اثبات وفاداری خود و حفظ آبرو، آن جاروی دراز رفتگری را که به نظر او هم بی‌شباهت به جاروی جادوگرها نبود گرفت و در دست راست رجبعلی سویچ ماشین شوهر مرحوم‌اش را و در دست چپ رجبعلی کلید مغازه‌ی پدری‌اش را گذاشت و لباس نارنجی رنگ را از تن لاغر و نحیف‌اش کند و یک دست کت و شلوار اعلا به تن‌اش کرد. رجبعلی که در خوابم نمی‌دیدیک روز آقایی شود و در بین مردم و محله سری از سرها پیدا کند و از رجبعلی رفتگر تبدیل به آقار جب شود، روزی چندین بار جارو را می‌بوسید و تمام این تغییرات را جادوی جارو می‌دانست. بعد از یک مدت دیگر رجبعلی همان رجبعلی سابق نبود. شب‌ها دیر به خانه می‌آمد و حتی بعضی اوقات پا را فراتر می‌گذاشت و اصلاً به خانه نمی‌آمد. وقتی ام که می‌آمد بوی ادکلن زنانه می‌داد. اقدس خانوم به جوش آمد و قسم خورد هر طوری شده دست‌این مرتیکه‌ی بی‌حیای غربتی را رو کند و آبرویش را ببرد. شروع کرد به تعقیب رجبعلی و هر بار او وارد یک خانه می‌شد قیل و قالی به پا می‌کرد که تمام همسایه‌ها از وحشت به بیرون می‌دویدند، اقدس خانوم با غضب و خشمی که از بناگوش تا سفیدی مردمک چشمانش را در هم تنیده بود فریاد می‌زد: بیشراف همین توهه رفته پیش‌یه زنیکه پتیاره همین جاس مرتیکه ...

و درست چند لحظه بعد، رجبعلی با ظاهری خسته و وارفته از ته کوچه پیدایش می‌شد و اقدس خانوم مات و میهوت می‌ماند. چند باری این داستان تکرار شد. دیگر حنای اقدس خانوم برای مردم رنگی نداشت و ماسیده بود، حتی یکی از مردان فریاد زد: زنیکه خل وضع ...

اقدس خانوم با شنیدن این کلمه چروکیده شد، همانند شلغمی که در آب نمک انداخته باشند. او روزها جلوی آینه می‌ایستاد و با خودش حرف می‌زد، جیغ و داد می‌کشید، دعوا می‌کرد یا شلوارهای رجبعلی را با دست پاره می‌کرد. اما هیچ کدام از این کارها او را آرام نکرد و احساس کرد نیاز دارد خشم‌اش را به هر طریقی شده خالی کند و با خودش گفت: اقدس نیستم اگه دست‌این مرتیکه رو، رو نکنم...

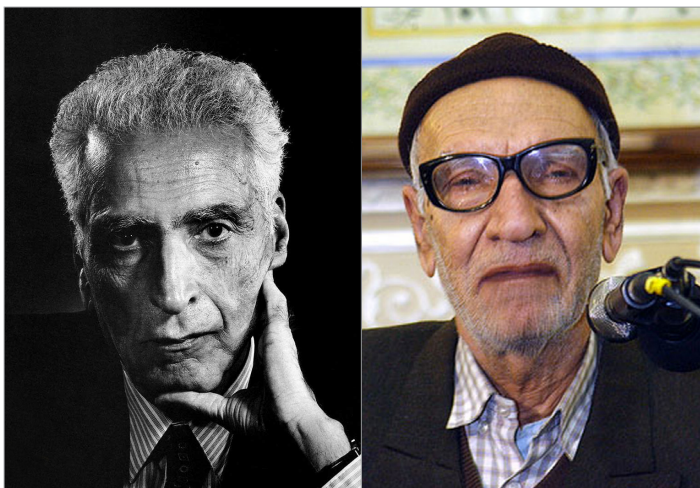
یک روز رجبعلی به حمام رفت، صبحانه بی پر پیمان از سر شیر و عسل، تخم مرغ محلی، نان تنوری خورد و چای‌اش را ایستاده در خیکچه‌اش ریخت و ادکلنی از مارک گوچی زد و از خانه بیرون رفت. اقدس خانوم شاخک‌هایش جنبید و چهار دست و پا برای تعقیب او خیز برداشت و دید که رجبعلی وارد یک خانه شد.

اقدس خانوم خودش دست به کار شد و به پلیس زنگ زد و پلیس با اسلحه و بلندگو خانه را محاصره کرد. با صدای آژیر پلیس، همسایه‌ها وحشت زده از در و دیوار همانند مور و ملخ سرازیر شدند و اقدس خانوم با صدایی بلند فریاد می‌زد: همین جا اس... بی‌ناموس تو همین خونه‌س... خودم دیدمش... مرتیکه بی‌شرف بیا بیرون قصه دیگه تمومه... بیا بیرون جارو تو بردار ببر... لیاقت همون جارو هه... (ریسه‌بی رفت و دوباره فریاد زد:) باور تون میشه؟ شبا با جاروش حرف می‌زنه... خاک بر سر ت کنن... می‌گه جاروم جادو می‌کنه...

اما این بارم رجبعلی در حالی که یک نان سنگگ به دست داشت از ته کوچه آرام و با حوصله نزدیک می‌شد. پلیس‌ها و مردم نگاهی بهم و نگاهی به اقدس خانوم انداختند و دوباره رفتند البته پلیس او را تهدید کرد اگر این بار به اداره زنگ بزند و اخبار دروغ بدهد و وقت مامورین انتظامی را بگیرد او را دستگیر خواهند کرد.

از آنطرف مردم که از کارهای اقدس خانوم خسته شده بودند از رجبعلی خواستند کاری بکنند و اقدس خانوم را تا اوضاع بدتر نشده به دیوانه‌خانه تحویل دهد. هر کدام عدلیه‌بی برای حرفشان می‌آوردند: یکی می‌گفت چند روز پیش اقدس خانوم پسر کوچک شان را به خانه برده و از او خواسته تا در اتاق خوابشان جیش کند... دیگری می‌گفت اقدس خانوم را چند باری دیده که بر سر در خانه تمام خانه‌ها چیزی می‌ریخته که بوی گندی می‌داده و دیگری می‌گفت اقدس خانوم را دیده که با ظاهری ژولیده درب پنجره‌ی اتاق شوهر خدا بیمارزش نشسته و به روی سر هر زن غریبه‌یی که رد می‌شده تَف می‌انداخته...

رجبعلی اوایل با اکراه جواب سر بالا می‌داد ولی کم‌کم راضی شد و در نهایت در یک روز بهاری اقدس خانوم را دست بسته به دیوانه‌خانه تحویل داد. از آن روز محله دیگر آرام شده بود و به ظاهر بویی از کسی بلند نمی‌شد و رجبعلی هر روز با ماشین آخرین مدل‌اش در حالی که برادر دوقلویش کنار دست‌اش نشسته و جاروی رفتگری در صندلی عقب لمیده، می‌رفت و می‌آمد.



چون ابری که در بیابان بر تشنه‌ای ببارد

خاستگاه و مشی کتاب محورانه آدریزدی و اسلامی ندوشن

علی اکبر جعفری ندوشن

استادیار گروه حقوق و علوم سیاسی دانشگاه یزد



در مطالعه زندگی نویسندگان صاحب نام، آدریزدی و اسلامی ندوشن با نوعی خوداتکایی علمی و فرهنگی آنها که مبتنی بر کتابخوانی در حوزه‌های مورد علاقه‌شان بوده و تا حدودی از تأثیر معلم و مدرسه بر کنار مانده است، روبرو می‌شویم. این مشی خودبنیان آموزشی که در پی حسرت و جبران آموزش نادیدگی رسمی توسط آدریزدی در کتابفروشی یزد آغاز می‌شود، در اثر تشویق و هم صحبتی او، در اسلامی ندوشن که محصل دبیرستانی است، مؤثر می‌افتد و شوق کتابخوانی و خودمختاری علمی را در او نیز بر می‌انگیزد. هر چند نشانه‌هایی از این مشی خودآموز در زندگی بسیاری از نامداران عرصه علمی و فرهنگی قابل شناسایی است، اما بازخوانی تجربه کتاب‌محورانه و استعداد پرور این دو نویسنده از حیث خاستگاه و روش و آثار آن برابر خاطرات مکتوبی که از آنها برجای مانده، حاکی از نقش ممتاز کتابخوانی و خلاقیت‌های شخصی دوران جوانی در توفیق این چهره‌های ممتاز عرصه فرهنگ و قلم است که می‌تواند در روش‌های آموزش رسمی مورد توجه قرار گیرد.

❖ آشنایی آذر و اسلامی‌ندوشن

مهدی آذر یزدی و محمدعلی اسلامی‌ندوشن از شناخته شده‌ترین نویسندگان معاصری هستند که آشنایی و انس و الفتشان با یکدیگر در یک کتاب‌فروشی شهر یزد در سال‌های پایانی دهه بیست هجری رقم می‌خورد و به تدریج به یکی از پایدارترین دوستی‌های بی‌غل و غش اهل قلم در طی بیش از نیم قرن پس از آن تبدیل می‌شود.

"آشنایی ما از کتاب شروع شد که وی یک کتاب‌فروشی در یزد داشت و بعد همین علاقه مشترک به کتاب، دوستی ما را تا دم آخر ادامه بخشید"

آذر یزدی که مدرسه و معلم ندیده است، در حسرت محصل بودن در دبیرستان ایرانشهر به کتاب‌فروشی پناه می‌برد. کتاب‌فروشی که برخی از مشتریان آن دانش‌آموزان همان دبیرستان بودند. وی با کتابخوانی پیاپی، آموزشی خودبنیان و کتاب‌محور را جایگزین آموزش‌های رسمی مدرسه‌محور برای خود می‌کند. البته فضای آزادی بیان که با رفتن رضاخان در کشور ایجاد شده بود و کتاب‌ها و نشریات گوناگونی که به طبع می‌رسید، دائماً بر رونق کتاب‌فروشی آذر یزدی می‌افزود و آنجا را پاتوق کتاب‌دوستان و اهالی فرهنگ نموده و محیط مساعدی برای دانش‌آموزان مدارس که سودای فکر و فرهنگ داشتند، می‌نمود و او که حسرت مدرسه رفتن را با شغف کتابخوانی و کتاب‌کاوی دائمی جایگزین کرده بود می‌کوشید تا طعم کتاب و کتابخوانی را به دانش‌آموزان مستعد دبیرستانی که گه‌گاه به کتاب‌فروشی‌اش سر می‌زدند، نیز بچشاند. اسلامی‌ندوشن که از

جمله این محصلین دبیرستانی است و در سال دوم متوسطه پایش به این کتاب‌فروشی باز می‌شود، با راهنمایی و همراهی آذر یزدی، به تدریج، کتاب‌های غیردرسی در زمینه‌های تاریخ و ادبیات را تهیه می‌کند و آنها را به مطالعه می‌گیرد و در زمینه کتاب‌ها و نویسندگان با آذر یزدی به گفتگو می‌نشیند.

این گفت‌وگوها، دائماً بر عشق و انگیزه او به کتاب‌های غیردرسی و نشریات ادبی آن روزگار می‌افزاید و آموختن بی‌معلم و خواندن آزادوار کتاب را در معیت کتاب‌فروش خوش‌قریحه‌ای چون آذر یزدی تجربه می‌کند که نقش مهمی در حیات علمی و فرهنگی او ایفا می‌کند. اگر بتوان از این مشی دانش‌اندوزی به مکتب کتاب‌محوری تعبیر کرد، این دو نویسنده صاحب‌نام از سالکان پرتوفیق آن محسوب می‌شوند و البته در این میان از تأثیر آذر یزدی جوان و کتاب‌فروش، که نخست به این روش دست یازیده و سپس اسباب آشنایی و علاقمندی محصل مستعدی چون اسلامی‌ندوشن را با شیوه کتاب‌بنیان فراهم آورده، نمی‌توان در گذشت.

در بررسی خاستگاه و نقش این سنت فراگیری علمی و فرهنگی در زندگی آذر یزدی و اسلامی‌ندوشن به سراغ خاطرات هر دو نویسنده می‌رویم و می‌کوشیم از لابه‌لای نوشته‌ها و گفتگوهایشان، از این مکتب کتاب‌بنیان، در حیات علمی و قلمی آنها، پرده برداریم. از آنجا که این مقاله حاصل مراودات شخصی نگارنده طی دو دهه با هر دو نویسنده مورد مطالعه است و ایده کتاب‌محوری حیات علمی و فرهنگی آنان نیز در گفتگو با آنان و حسب نظر

آذر یزدی که مدرسه و معلم ندیده است، در حسرت محصل بودن در دبیرستان ایرانشهر به کتاب‌فروشی پناه می‌برد.



ساده و بی‌آلایش کیسه نایلونی در دست داشت که کتاب‌هایی در آن جای داده بود و البته دست دیگرش نیز بر فروم مشکی عینک ته استکانی‌اش نهاده و با احتیاط و حجب و حیا خاصی وارد دفتر انتشارات شد. با ورود او، دکتر اسلامی ندوشن با احترام از جا برخاست و گفت: "به به! آقای آذر آمده‌اند!

بفرمایید". پس از احوالپرسی و اکرام فراوان رو به جمع گفت: ایشان مهدی آذریزدی راوی قصه‌های خوب است که من آشنایی‌ام با کتاب و کتابخوانی را به ایشان مدیونم. سپس هر کسی راجع به آذر و آثارش صحبتی به میان آورد و من هم به یاد آوردم که در سال آخر دوره ابتدایی، آموزگاری که بعدها به شهدای جنگ پیوست و مرا به مسئولیت کتابخانه مدرسه گماشته بود؛ روزی بسته‌های چند جلدی کتاب‌هایی را به من سپرد که توصیه به خواندن و امانت دادنش داشت؛ آن کتاب‌ها با عنوان "قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب" گردآوری و بازنویسی داستان‌های کهن زبان و ادب فارسی به قلم مهدی آذر یزدی بود که تصویرگری‌های محمد تجویدی و فرشید مثقالی و... بر جذابیت بصری‌اش می‌افزود.

این کتاب‌ها را تا مدت‌ها در خانه و کتابخانه مدرسه با خود داشته و ساعات فراغت زیادی را با آنها گذرانده بودم. هر چند در آن زمان تصویر چنان ساده و پیرانه از مهدی آذریزدی نداشتم، اما او را قصه‌گوی دل‌آگاهی‌می‌شناختم که برای اولین بار نسل ما و چه بسا نسل‌های پیش و پس از ما را با قصص و حکم گذشتگان این سرزمین، آن هم از منابع دست‌اولی چون مثنوی مولوی، گلستان سعدی، منطق‌الطیر

خودشان به دست آمده است و بدون انس و الفت نزدیک با مشی و مرام هر دو نویسنده امکان داوری درباره موضوع به صورت انتزاعی فراهم نمی‌شد، لذا با ذکر خاطره عینی از رابطه صمیمی و احترام برانگیز آنان آغاز می‌کنیم و سپس به واکاوی همگامی‌شان در این شیوه کتاب‌اتکابی خودبنیاد می‌پردازیم.

✚ شرح یک خاطره

در دهه هفتاد که دوران دانشجویی را می‌گذراندم گاهی برای دیدار دکتر اسلامی ندوشن به دفتر انتشارات یزدان می‌رفتم که ناشر اکثر کتاب‌های اسلامی ندوشن بود. این انتشارات نبش تقاطع بلوار کشاورز و خیابان قدس جایی که خیابان زیرپای آن اکنون به نام اسلامی ندوشن نام‌گذاری شده است، دفتر موقر و قدیمی داشت که عصر سه‌شنبه هر هفته، جمعی از دوستان اهل فضل و قلم اسلامی ندوشن، در آنجا گرد هم می‌آمدند تا دیداری تازه کنند. در این گرد هم نشستن‌های ادبی گاهی فرصت آشنایی با صاحب‌قلمان و فرهنگوران شناخته شده‌ای پیش می‌آمد که با گفت‌وگوهایی که درباره موضوعات فرهنگی و ادبی داشتند و دیدگاه‌های خود را روشن‌تر از آثارشان ابراز می‌داشتند، مجال مغتنمی از گفت‌وشنودهای فراموش‌ناشدنی پیش می‌آوردند.

در همین نشست‌های سه‌شنبه، روزی پیرمردی نسبتاً بلندبالا که لبخند ملیح و محجوبی به لب داشت و گویا موهای سراسر سفید بجا مانده سر و صورتش را با ماشین نمره دو زده بود و با پیراهن سفید راه‌راهی که بر تن داشت و روی شلوار سرمه‌ای‌اش انداخته بود، خیلی



این کتاب‌ها را تا مدت‌ها در خانه و کتابخانه مدرسه با خود داشته و ساعات فراغت زیادی را با آنها گذرانده بودم.

عطار، کليلة و دمنه و قابوسنامه و ... آشنا کرده است. از این رو، با دیدن او در این مجلس در کمال ابتهاج به احترام و اکرام او پرداختم، اما زان پس، به انس و احترام فراوان دکتر اسلامی ندوشن به او نیز اندیشیدم که قدری، با مشی درونگرا دکتر اسلامی در برخورد با سایرین همخوانی نداشت و از سویی دیگر، اسلامی ندوشن چون هم‌نسلان ما نیز نمی‌توانست کودکی و نوجوانی خود را با کتاب‌های آذر گذرانده باشد و با آشنایی خود با پاره‌ای منابع ادب و تاریخ این سرزمین را مرهون قصه‌های خوب او بدانند. از این رو در پس این اعزاز و احترام زیاد او، جهت دیگری نهفته بود که گمان کردم شاید بتوان در لابه‌لای خاطرات وی با مهدی آذریزدی بدان دست یافت.

❖ بارقه‌های کتابخوانی در آذریزدی

مهدی آذریزدی در مورد آشنایی خود با کتاب و قلم می‌گوید: "من اصلاً رنگ مدرسه را ندیدم تا اینکه در پنجاه و چهار سالگی در شیراز به تماشای یک کلاس رفتم. قرآن را از پنج سالگی پیش مادر بزرگ یاد گرفتم که به او می‌گفتم بی‌بی و همیشه سه، چهار تا شاگرد داشت. خواندن و نوشتن فارسی را از پدرم در خانه یاد گرفتم. ما در خانه هشت، نه جلد کتاب داشتیم که هیچ وقت چیزی بر آن افزوده نشد. قرآن و مفاتیح الجنان و حلیة المتقین و ... تا هجده سالگی هیچ کتاب دیگری نخوانده بودم." او درباره پدرش در گفتگویی با روزنامه پیمان یزد گفته بود: "او مدرسه دولتی و کار دولتی و لباس کت و شلوار را حرام می‌دانست" به

همین خاطر او را به مدرسه نگذاشتند. از چهارده، پانزده سالگی، به کار کردن در بازار روی آورد و نخست بنایی و سپس به جوراب‌بافی پرداخت. وی در کارگاه بافندگی با صاحب‌کاری آشنا شد که از فرط علاقمندی به کتاب به تدریج کتابفروشی دایر کرد. آذریزدی که به توصیه پدرش با رفتن به مدرسه علمیه، مدتی، در حین کار، با مقدمات دروس حوزوی از جمله زبان عربی آشنا شده بود و گاهی بر حسب طبع خود اشعاری از حافظ می‌خواند و البته برخی اوقات با صاحب‌کارش در کارگاه بافندگی مشاعره می‌کرد، حسب پیشنهاد صاحب‌کارش از کارگاه بافندگی، به کتابفروشی انتقال یافت.

او از این اتفاق زندگی‌اش به تولد دوباره خویش یاد کرد: "وقتی که من را صدا کرد و به کتابفروشی برد، هنوز هجده سالم نشده بود. آنجا بود که من فهمیدم دنیا چه قدر بزرگ است! دانستم که چه قدر کتاب توی دنیا هست که من هرگز حتی اسمشان را هم نشنیده‌ام. آنجا برای من، به قول معروف یک تولد دوباره بود. واقعاً تولد دوباره من بود."

آذریزدی به مناسبت‌های مختلفی از این اتفاق زندگی‌اش به نیکی یاد می‌کند و آن را آغاز خوشبختی خود می‌داند و یا می‌گوید: "در این کتابفروشی بود که با دیدن کتاب‌های هرگز ندیده و نشنیده، عرش را سیر می‌کردم."

آذریزدی در این کتابفروشی کم‌کم با کتاب‌ها و مجلات آشنا شد و وقتی خود را با برخی مشتریان کتابفروشی که غالباً دانش‌آموزان دبیرستانی بودند، مقایسه می‌کرد حسرت می‌خورد که فرصت درس خواندن و مدرسه رفتن نیافته است: "دیدم بچه‌هایی که به

وقتی که من را صدا کرد و به کتابفروشی برد، هنوز هجده سالم نشده بود. آنجا بود که من فهمیدم دنیا چه قدر بزرگ است!



کنم. آشنایی با فرهنگیان و طبقه معلم و دانشجویان با استعدادی که بیش از من می دانستند و از دیدار کتاب های متنوع ذوق می کردند، مرا خوشوقت می کرد". اهالی فرهنگ و ادب یزد که او در این کتابفروشی با آنها آشنایی رود رو به هم می زند، کم نبودند. پاره ای از آنها را در خاطرات خود نام می برد؛ حسین مکی، عبدالحسین آیتی، شیخ محمود فرساد، دکتر محمود افشار و...

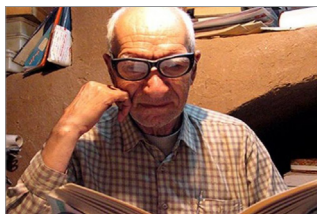
بدین ترتیب، آذر که یک جوان روستایی منشی بود که به قول خودش، مدرسه نرفته بود و به جز کمی تحصیلات مقدماتی حوزوی، هیچ سابقه تحصیل دیگری نداشت، از فرط علاقمندی به کتاب از کارگاه بافندگی به کتابفروشی روی آورد و کوشید در آنجا از روی عنوان کتاب ها، سواد بیاموزد یا بهتر است بگویم سواد را کشف کند. کم کم کتاب خوان و کتاب شناس شود، گاهی شعری بگوید و دستی به قلم ببرد: "کتاب ها قدری از بی سوادی و عقب ماندگی مرا، جبران و ترمیم کردند. با عده ای از اهلی ادب و شاعر و معلم و محصلان دبیرستانی آشنا شدم و شوق همزبانی و هم رنگی با آنها مرا به شعر ساختن و چیز نوشتن، تحریک کرد". او به تدریج در کتابفروشی با معرفی کتب و مجلات گوناگون به دانش آموزان دبیرستانی و بحث و گفتگو درباره نویسندگان و فعالان مطبوعاتی زمینه علاقمندی و دلبستگی آنها را به کتاب های غیر درسی فراهم کند. آذریزدی درباره این گروه از محصلین می گوید: "دکتر اسلامی ندوشن بود، ناصر و محمود مجد بودند؛ بهروز افشار و برادرش و آقای ادیب و برادرش و... همه این بچه ها آدم بزرگی شدند، ولی هیچ

مدرسه می روند همه با سواد هستند و معلومات دارند. من اینجا حسودیم می شد و خیلی ناراحت بودم. چرا که من از همه بی سوادتر بودم".

آذر گویی در آن موقع به بهشت موعود خود رسیده بود. می کوشید با کتاب خواندن، سطح معلومات خود را به محصلان هم سن و سال خود نزدیک کند و با خواندن کتاب ها و مجلات با اهل قلم آشنایی بهم زند. از این رو گاهی تا پاسی از شب سر از کتاب بر نمی داشت و حتی برخی اوقات دست به قلم می برد و شعری می سرود و گهگاه آنها را به جراید می سپرد: "من همیشه آرزو داشتم نویسنده و شاعر بشوم. اما دیگر نمی شد به مدرسه بروم. با خودم فکر کردم که خوب، خودم را با کتاب می سازم. من خیلی سعی کردم خودم را بسازم تا مثل محصل ها با سواد شوم. پس افتادم به جان کتاب ها؛ شب و روز کتاب می خواندم، آن قدر که به خواب نمی رسیدم.

او درباره حال و هوای خود در این کتابفروشی در جای دیگری می گوید: "ما چندان تاجر و کاسب نبودیم و بیشتر عاشق بودیم و من در این مدت که تازه به کتاب رسیده بودم، همیشه از کم خوابی چرت می زدم. از بس که شب ها می خواندم و می خواندم. کتابفروشی یزد ابری بود که در بیابان بر تشنه ای بیارد".

او کتابفروشی را میعادگاه اهل کتاب کرد و در آنجا با درس خوانده ها و اهالی فرهنگ و کتاب آشنایی به هم زد: "در آنجا بود که من ساده و درس نخوانده و مشتاق دانستن و شناختن و شناخته شدن، داشتم می شکفتم و می خواستم با درس خوانده ها همسری



او کتابفروشی را
میعادگاه اهل کتاب
کرد و در آنجا با درس
خوانده ها و اهالی
فرهنگ و کتاب آشنایی
به هم زد.

وقت تنها نبودم، نیستم و نخواهم بود. شما نمی‌دانید که تنها نیستم."

اسلامی ندوشن که آشنایی خود با آذر را به شرحی که در کتاب روزها با عنوان "در حجله‌گاه کتاب" آورده است، در مجلس نکوداشت آذریزدی، این چنین از عشق او به کتاب پرده برداشته است: "آذر به عنوان کتابفروش شناخته نمی‌شد، بلکه یک فرد صاحب سبک و یک فرد متفکر بود؛ فردی که بیشتر از بسیاری از مراجعانش در کار و اندیشه کتاب بود. من کسی که

این قدر عاشقانه با کتاب و کاغذ برخورد کند، ندیده‌ام. وی با پشتکاری عجیب و با بی‌ادعایی، فقط یک معشوق در زندگی داشته است و آن هم کتاب است و تمام عشق‌ها و آرزوهای خود را یک کاسه کرده و در

دامن این معشوق نهاده. من مثل او به کتاب خواندن وفادار نماندم و به کارهای دیگر هم پرداختم؛ ولی آذر بر سر عهد خود باقی است."

✚ آشنایی‌های کتاب‌محورانه آذریزدی و اسلامی‌ندوشن

براساس شرحی که اسلامی‌ندوشن در کتاب خاطراتش، روزها، از آشنایی خود با آذریزدی به دست می‌دهد، او با آذریزدی در همین کتابفروشی یزد آشنا می‌شود که با معرفی کتب و مجلات گوناگون سعی می‌کرد او و هم‌کلاسی‌هایش را با عوالم فرهنگ و هنر آن روزگار و پیشگامان فرهنگ و قلم آشنا کند و بدین ترتیب دریچه‌هایی از جهان کتاب و خواندنی‌های دیگر

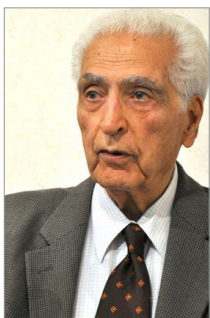
یک به بزرگی دکتر اسلامی‌ندوشن نشدند."

این عشق به کتاب تا پایان عمر با آذریزدی ماند و او را کتاب‌محور کرد. او از کتابفروشی شروع کرد و کتابخوانی، دائمی شد و در خدمت به کتاب از هیچ تلاشی فروگذار نبود. معرفی و تصحیح و مقدمه بر کتاب‌های زیادی در کارنامه خود ثبت کرد: "سال‌های سسال، شغسل من غلط‌گیری نمونه‌های حروف‌چینی شده در چاپخانه یا به عبارت لفظ قلم‌تر تصحیح کتاب بود."

او همچنین در نشر و صحافی و بازاریابی کتاب هم کوشیده و در نهایت، دست به تألیف و تدوین کتاب‌های متعددی زده که فهرست آن به ۴۰ عنوان می‌رسد. اما هیچ یک از این

مشغولیت‌های کتابی، او را از کتابخوانی که گویی فریضه یومیه او بوده غافل نداشته است: "من فقط برای کتاب خواندن زنده هستم. اگر کتاب نباشد، نمی‌خواهم زنده باشم. من کاری جز کتاب خواندن ندارم و در زندگی‌ام هیچ لذتی را به جز لذت کتاب خواندن تجربه نکرده‌ام."

در جای دیگری نیز می‌گوید: "زمانی که شاگرد کتابفروشی شدم، دنیا را به من دادند. با دنیایی آشنا شدم که هیچ‌گاه از آن خارج نشدم و نخواهم شد. کتاب عشق من است. او کتاب را در سراسر عمر، مونس، همدم و همسر نداشته خود کرده بود: "بعضی می‌گویند: آخر چه طوری تنهای تنها زندگی می‌کنی و افسرده نمی‌شوی؟ می‌گویم: من هیچ



آذر به عنوان کتابفروش شناخته نمی‌شد، بلکه یک فرد صاحب سبک و یک فرد متفکر بود.



به رویشان بگشاید. همین گرم و گیرایی آذربیدی کتابفروش با محصلان دبیرستانی موجب شد تا برخی از آنها از سر شوق و علاقه بدانجا روی آورند و کتابفروشی را کانون آشنایی و گفت و شنودهای فرهنگی کنند. اسلامی ندوشن که یکی از آن دانش آموزان دبیرستانی است و پایش به کتابفروشی آذر گشوده شده بود در خاطرات خود از این کتابفروشی به باغ دلگشا یاد می کند: "هفته ای سه یا چهار بار عصرها به آن سر می زدم، تنها خرید کتاب نبود، بلکه محیط و محوطه را دوست داشتیم. ساعتی می ایستادیم و با آذر صحبت می کردم. اغلب مشتریانی که به کتابفروشی می آمدند، آشنا بودند. در واقع عصرها در آنجا پاتوقی



تشکیل می شد که برای من حکم یک باغ دلگشا را داشت. روزهایی که پست تهران می آمد، دیگر اوج قضیه بود. بسته های روزنامه، مجله و کتاب روی پیشخوان ریخته می شد. آذر با دست های حساس استخوانیش که دست یک قلمزن بود، کارد می انداخت و آنها را باز می کرد. از لای لفاف، کتاب یا مجله؛ گرم و تپنده بیرون می آمد. چشم های ما به دودو می افتاد که هرچه زودتر ببینیم. خود آذر که اهل کتاب و نوشتن و شعر گفتن بود نه کمتر از ما که تازه در این راه پای نهاده بودیم، دستخوش هیجان بود. مؤلفان، ادبا و اهل قلم را می شناخت و برای ما حکم مشاور نیز داشت."

اسلامی ندوشن در همین کتابفروشی و به کمک آذر با نخستین کتاب های

غیردرسی آشنا می شود و پاره ای از آنها را می خرد که عبارت بودند از: شاهنامه بروخیم، ایران باستان پیرنیا، سیر حکمت در اروپای فروغی، تاریخ تمدن اسلام از گوستاولوبون، ایرانیان در زمان ساسانی از کریستن سن، بینوایان ویکتور هوگو و... سپس ساعات سرخوشی را بر سر خواندن آنها می گذارد که توصیف معاشقه گونه ای از آنها دارد: "بعضی از آنها را آذر موجود نداشت و برای من از تهران سفارش داد. کتاب ها را



آذر علاوه بر عشق و حرص به کتاب که در جان دانش آموزان و از جمله اسلامی ندوشن می اندازد، آنها را با مجلات چندی نیز که مناسب می بیند، آشنا می کند.

تُرک دوچرخه می بستم و به خانه می بردم، شب تکلیف های مدرسه را با عجله و سرسری انجام می دادم و انگاه با خیال راحت می نشستم به ورق زدن کتاب ها... این روزهای معاشقه نخستین بسیار

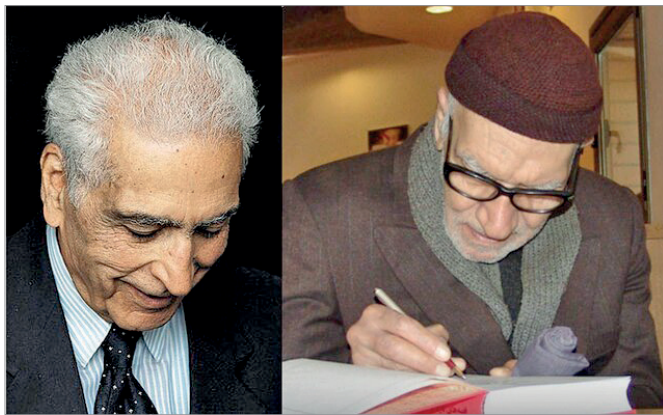
سرشار بود، شاید برای آن که با بدنه بگری سر و کار می یافتیم. راه یافتن به آغوش هر یک از آنها به نظرم کشفی، فتحی و گشایشی می آمد؛ ورود به قلعه بسته ناشناخته ای بود و هر صفحه و هر کتاب برایم فضایی و شخصیتی داشت. خصایص جسمانی آن نیز در ذهنم می نشست؛ بوی کاغذ و مرکب و سریشم و صحافی".

بدین رو آذر علاوه بر عشق و حرص به کتاب که در جان دانش آموزان و از جمله اسلامی ندوشن می اندازد، آنها را با مجلات چندی نیز که مناسب می بیند، آشنا می کند و حتی دوره هایی از آن را برای آنها سفارش می دهد و زمینه آشنایی شان را با سردبیران و نویسندگان آنها هم فراهم می کند.

کتابفروشی یزد پایگاه اصلی فکری ما بود و من هیچگاه هیجان لحظه‌هایی که در آنجا با انگشتان لرزان کتاب‌ها را ورق می‌زدم از یاد نمی‌برم.

اسلامی ندوشن، مجلات آینده، شرق و کاوه و صاحب قلمانی چون محمود افشار، مسعود فرزاد، عباس اقبال، تقی‌زاده، صادق هدایت، نائل خانلری، سعید نفیسی و... را در هم‌سخنی با آذریزدی در همان کتابفروشی کوچک در بازار خان یزد می‌شناسد و آثارشان را نیز به واسطه او به مطالعه می‌گیرد و از این رو گاهی گمان می‌رود این کتابفروشی از مکتب و مدرسه‌ای که سال‌ها وقت بر سر گذراندنش داشته، در خواندن‌ها و دانستنی‌های او نقش و تأثیر افزون‌تری گذاشته است: "کتابفروشی یزد پایگاه اصلی فکری ما بود و من هیچ‌گاه هیجان لحظه‌هایی که در آنجا با انگشتان لرزان کتاب‌ها را ورق می‌زدم از یاد نمی‌برم. کتاب‌های تازه‌ای که می‌رسید و یا خودم سفارش داده بودم، در برابرم جان می‌گرفتند، در حد یک موجود و چون می‌خریدم و ترک دو چرخه می‌بستم، در بازگشت به خانه، مانند آن بود که لای ابرها حرکت می‌کنم. تجربه‌ای از مستی و رقص و انبساط روح داشتم. گاهی اوقات، آذر، جمعه‌ها نیز به کتابفروشی می‌آمد و قرار می‌گذاشتیم و خود را به آنجا می‌رساندم. زیرا جمعه خلوت بود و ما می‌توانستیم با خیال راحت بنشینیم و راجع به کتاب صحبت کنیم. دوه‌دو می‌نشستیم به حرف. خوب یادم است که همان سال، عصر سیزده به در را در آنجا گذراندم. دو، سه ساعتی در آنجا به صحبت نشستیم. سیزده نوز را تا آن زمان از آن نشاط انگیز تر به در نکرده بودم". بدین روی بود که اسلامی ندوشن در همنشینی و هم‌سخنی با مرد خودساخته کتاب‌نهادی چون آذریزدی که همه دانش و معلومات خود را نه

از کلاس درس مدرسه، که از کتاب و منشورات دیگر آموخته است، علاوه بر عشق و دلبستگی به کتاب و ادب و فرهنگ، در آموزش خودبنیان و کتاب محور نیز از او تأثیر می‌پذیرد و از آن پس به اتکای چنین شیوه‌ای، زندگی سراسر دانش و قلم خود را با استقلال و مناعت می‌گذرانند: "روی بردن زودرس به کتاب بی‌معلم و بی‌راهنما، از آن پس جزء روال زندگی من گشت و موجب گردید تا ذهن خود را به نحو خودرو بپرورانم و آنچه به دست می‌آورم یا از کتاب باشد یا از اجتماع؛ و استاد، در زندگی من کمترین میزان تأثیر را داشته باشد. بدین گونه ادبیات را پیشینه خود قرار دادم بی آنکه هرگز به هیچ دانشکده ادبیات رفته و یا تکلیف و دستوری در زمینه آن انجام داده باشم. بعد از انشانویسی دوره دبیرستان، دیگر هیچ مطلبی به درخواست و سفارش کسی ننوشته‌ام؛ احدی بر نوشته یا گفتار من نظارت نداشته و آن را تصحیح ننموده است. از همین زمان پایه‌ای گذارده شد که رابطه من و ادبیات، رابطه‌ای آزاد باشد؛ چون دل‌داده و دل‌دار". بدین‌رو اسلامی ندوشن آن گونه که خود تصریح کرده در دوران دانش‌آموزی و دانشجویی چندان مقید به خواندن دقیق درس مدرسه و دانشگاه نبود. یعنی آن گونه که خانواده و اطرافیان کم و بیش از او انتظار داشتند. اما در آشنایی با کتاب‌فروشی و کتاب‌های مورد علاقه‌اش به تمام معنی کلمه، عاشق دانستن شد و سپس شیفته‌وار در قلمرو فرهنگ و ادب به کاوش پرداخت و با اخلاص بی‌شایبه گستره شعر، ادب، تاریخ و کتاب را منزلگاه راستین خود دانست و زندگی‌اش در مغازه با کتاب گذراند.



✚ سخن آخر

مهدی آذرزیدی به عنوان نویسنده پیشکسوتی که از او به پدر ادبیات کودک و نوجوان ایران یاد می‌شود، بدون درک معلم و مدرسه، صرفاً بر مبنای علاقه به کتاب و کتابخوانی، به تدریج آشنایی مؤثری با تاریخ، فرهنگ و ادب این سرزمین بهم زد و توانست با تألیف و تدوین مجموعه آثار متعددی، ادبیات کودک و نوجوان این سرزمین را در سده اخیر بنیان نهد. اسلامی‌ندوشن نیز با وجودی که در رشته حقوق بین‌الملل فارغ‌التحصیل شده بود، توانست به اتکای همان مشی کتاب‌محورانه‌ای که به نظر می‌رسد ریشه در اولین آشنایی‌ها و هم‌صحبتی‌های آذرزیدی در کتابفروشی یزد دارد، به نویسنده صاحب سبکی در ادبیات، مسائل فرهنگی و اجتماعی بدل گردد که شهرت قلمی‌اش تمام مرزهای ایران فرهنگی را درنوردید. تجربه موفق این دو صاحب قلم نام آشنا در ابتدای به کتاب بی‌معلم، هرچند نافه نقش مدرس و مدرسه نیست، اما از نقش و تأثیر کتاب‌خوانی و طبع آزمایی واقع‌بینانه‌ای نیز پرده بر می‌دارد که گاهی ممکن است در چارچوب‌های آموزش‌های خشک رسمی به محاق رود. گویا آموزش‌های رسمی و مدرسی در پرورش استعدادهای خلاق و آفرینشگر فکری و فرهنگی عقیم است و بازنگری در روش‌های آن ضروری به نظر می‌رسد.

در نهایت، نه تنها تجربه نویسندگان مذکور، سرنوشت آموزشی و پژوهشی بسیاری از ناموران عرصه علم و فرهنگ مبتنی بر استعدادپروری شخصی و خودبنیان آنها است؛ بلکه، چنانچه جایگاه روشنی در نظام آموزشی بیابد، شاید بتواند فرصت خلاقیت و ابتکار عمل لازم را برای محصلین فراهم کند.

منبع: فصلنامه فرهنگی اجتماعی فرهنگ یزد، سال دوم، شماره ۶، تابستان ۱۳۹۹

*منابع مقاله در دفتر پرگار موجود است.



راه عشق همیشه به ظاهر آسان است

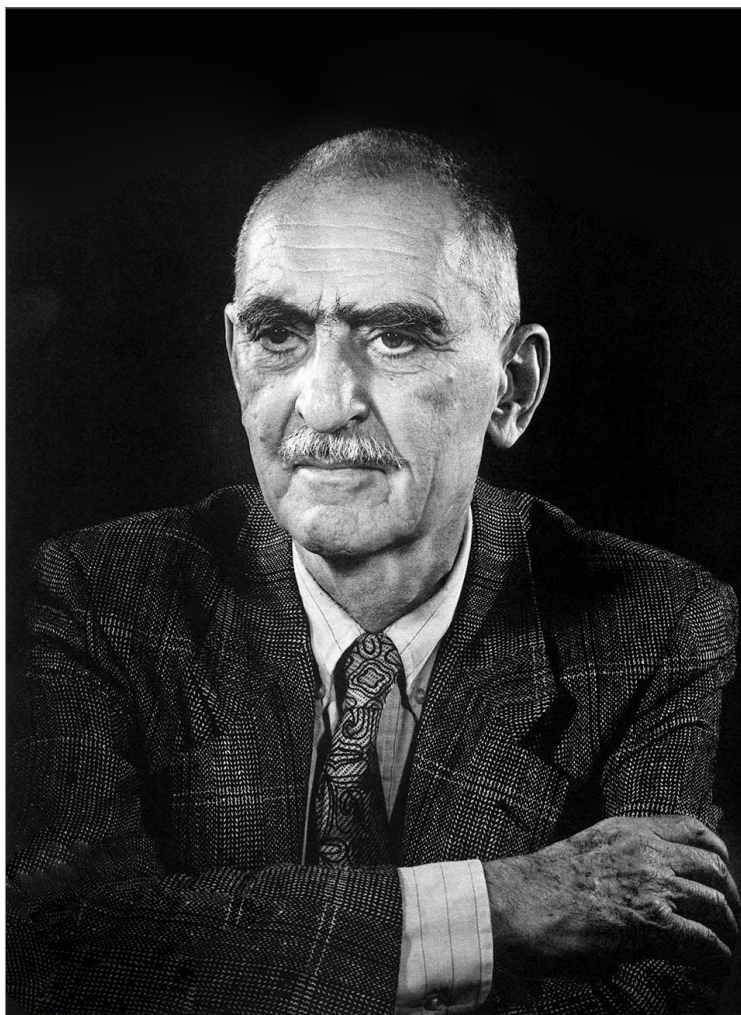
سید محمدصادق آتشی متولد ۱۳۷۴ در یزد، دانشجوی ارشد رشته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه یزد از هشت سالگی علاقه زیادی به شعر داشت و از همان موقع به اهتمام پدرش استعدادش در شعر شکوفا شد. وی از سال ۱۳۹۰ جدی‌تر شعر را دنبال کرد و در برخی جشنواره‌ها و کنگره‌های شعر استانی و کشوری خوش درخشید. کتاب نسخه محرمانه شامل شعرهای آیینی و عاشقانه و رباعیات این شاعر اولین اثر منتشر شده اوست. او رتبه اول سه دوره جشنواره قند پارسی دانشگاه اصفهان، برگزیدگی جشنواره طنز گوله نمک (قندپهلوی)، رتبه اول کنگره شعر دفاع مقدس اصفهان، رتبه اول کنگره امام موسی صدر، رتبه اول سوگواره داغ غزل، رتبه اول جشنواره ی یاس مهربان، منتخب کنگره ی مجازی شعر وحدت و... را در کارنامه ادبی خود دارد. آتشی علاوه بر شاعری در زمینه آهنگسازی و خوانندگی نیز فعالیت دارد.



اگر چه عشق همیشه به ظاهر آسان است
ولی به تجربه دریافتیم که سوزان است
هنوز بی تو چنان آسمان بی ماهم
که با خیال تو هر شب ستاره باران است
بگو که گیسوی بالا بلند شعر من است
که روی شانهِ شب این چنین پریشان است
بهار عاشق و پاییز نیز، هیچ از عشق..
بعید نیست که تلفیق درد و درمان است
فراری است دلم از خطوط قرمز عقل
شبیبه طفل که از مدرسه گریزان است
به دوری از تو مرا وعده ی بهشت مباد
بهشت بی تو که پاداش نیست، تاوان است
عزیز مصر شدن را مسیر دشواریست
که گاه در دل چاه است و گاه زندان است
خلاصه خواجه ی شیراز خوبتر داند
که راه عشق همیشه به ظاهر آسان است



از تمام مهره‌های شاه، من جا مانده‌ام
من که حالا رو به رویت دست تنها مانده‌ام
خشت روی خشت دیوار غرور افراشتی
حال بایستی چه سازم با دل وامانده‌ام؟
هرگز از خاطر نخواهم برد تصویر تو را
در همان احساس کوتاه تماشا مانده‌ام
گردش ایام تاثیری به حال من نداشت
ننگ رسوایی به دوشم بود و رسوا مانده‌ام
شعله‌ای در دامنم افتاده، ای ققنوس بخت!
کی به دادم می‌رسی! در کار دنیا مانده‌ام
خاک خشک زیر پای صخره‌ی ساحل منم
سال‌ها چشم انتظار موج دریا مانده‌ام
عقل می‌گوید نمان و عشق می‌گوید نرو
عقل در این ماجرا حق دارد اما مانده‌ام



شرحی بر زندگی استاد ایرج افشار (بخش ششم)

بر قله فرهنگ دانش و هنر ایرانی؛ یادگارهای یزد

گردید. این همه وسواس و دقت، آن هم در دورانی که هنوز هیچ کس در ایران از کتابداری مدرن اطلاعی نداشت و از آموزش دانشگاهی کتابداری خبری نبود و کتابخانه‌ها رونقی نداشتند و شغل کتابدار ناشناخته و بی‌وجهت بود، استثنایی و شگفت‌آور است.

شگفت‌آورتر آنکه با وجود آن همه مشغله کاری که پیش‌تر اشاره شد و با چندین نشریه معتبر پژوهشی همکاری داشت و مقالات سودمندی می‌نوشت و هر ساله بین پنج تا ده کتاب، گردآوری، تصحیح و چاپ می‌نمود و سفرهای متعددی به درون و برون کشور می‌کرد، باز در سازمان‌هایی عضویت داشت که تنها حضور نمادین او را نمی‌خواستند، بلکه از او طرح، برنامه و راهکار می‌خواستند و باین وجود، در سال ۱۳۴۴ به عضویت شورای اجرایی مرکز تحقیق و معرفی تمدن و فرهنگ ایران وابسته به وزارت فرهنگ و هنر، هیأت مؤسسان انجمن ایرانی تاریخ علوم و طب، هیأت تقویم نسخ خطی دانشگاه تهران (۱۳۴۴۱۳۸۹)، هیأت تقویم نسخ خطی کتابخانه‌های مجلس شورای ملی و سنا (۱۳۴۴۱۳۵۷)، هیأت امنای بنیاد فرهنگ ایران (۱۳۴۴۱۳۵۷) درآمد و به تدریس نهادهای اجتماعی تاریخی ایران در دانشکده علوم اجتماعی (۱۳۴۴۱۳۵۲) نیز می‌پرداخت.

افشار کتاب‌های مهمی در این سال چاپ نمود که مهم‌ترین آن شاید ذخیره خوارزمشاهی باشد. اما در حوزه یزدشناسی، دو کتاب از او چاپ شد: یکی، چاپ دوم تاریخ یزد، تألیف جعفری و دیگر چاپ تذکره

سال ۱۳۴۴ را شاید بتوان مهم‌ترین سال زندگی افشار دانست، در بهمن این سال به آرزوی دیرینه‌اش که مدیریت مهم‌ترین کتابخانه دانشگاهی ایران بود، دست یافت این مهم در زمان ریاست دکتر جهان‌شاه صالح بر دانشگاه تهران انجام شد.

افشار تا چندماه پس از انقلاب، جمعاً حدود ۱۴ سال، اهتمام اصلی و مهم‌ترین وظیفه‌اش ایجاد، سازماندهی و تکمیل نخستین و در عین حال بزرگ‌ترین کتابخانه مرکزی دانشگاهی در کشور بود. کوشش‌های او در این سمت، الگوی ایجاد کتابخانه مرکزی در دیگر دانشگاه‌های ایران قرار گرفت. بارزترین کار وی در این مدت، طرح ریزی ساختمانی ویژه کتابخانه با استفاده از هوش و تجربه معماران ایرانی بود و در کنار آن، پیشبرد طرح‌های نوین کتابداری که کمتر مورد توجه دولتمردان فرهنگی بود، افشار این کار را از یک سال پیش که در اداره انتشارات و روابط کتابخانه‌ها بود آغاز کرده بود و حال پیگیری می‌نمود:

تلاش ستودنی ایشان را می‌دیدم که چگونه برای پیشبرد ساختمان کتابخانه مرکزی از دل و جان مایه می‌گذارد و به دنبال همه جزئیات آن شخصاً به این طرف و آن طرف می‌دود. او اولین کسی بود که همه هم خود را به کار برد تا برای اولین بار در ایران، ساختمانی مخصوص کتابخانه با همه ویژگی‌های یک کتابخانه مدرن ساخته شود. طرح کتابخانه توسط مهندسان معتبر ایرانی، مهندس بهمن پاک‌نیا و پرویز مؤید عهد تهیه و برای بررسی به قسمت کتابداری یونسکو ارسال

افشار تا چندماه پس از انقلاب، جمعاً حدود ۱۴ سال، اهتمام اصلی و مهم‌ترین وظیفه‌اش ایجاد، سازماندهی و تکمیل نخستین و در عین حال بزرگ‌ترین کتابخانه مرکزی دانشگاهی در کشور بود.

جلالی (شرح فرمانداران یزد در عصر قاجار، مشروطه و پهلوی اول) تألیف عبدالغفور طاهری در مجموعه فرهنگ ایران زمین.

اما نکته جالب اینکه ایرج افشار، علیرغم آنکه علاقه شدیدی به رشد و گسترش کتابداری نوین در ایران داشت و خود به تدریس آن می‌پرداخت، اما از رواج اصطلاحات خارجی در گفتار کتابداران ایرانی نگران بود، او اولین کسی است که زنگ خطر را احساس می‌کند و در سال ۱۳۴۴ کمیته‌ای مرکب از کتابداران، ادیبان و زبان‌شناسان در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران تشکیل می‌دهد. تا نسبت به معادل فارسی واژه‌های کتابداری انگلیسی تصمیم‌گیری شود. اعضای این کمیته ۹ نفرند که هفته‌ای یک بار با حضور خودایشان تشکیل جلسه می‌دهند. نتیجه آن سال ۱۳۴۹ در نشریه کتابداری چاپ می‌شود... که همواره مورد استفاده کتابداران تازه کار و مدرسان کتابداری قرار گرفت.

ایرج افشار مابین سال‌های ۱۳۴۰ تا آغاز ۱۳۴۵ در میان انبوه مسئولیت‌ها و سردبیری و مدیریت چندین نشریه، باز با نشریاتی چون: راهنمای کتاب، یغما، نشریه نسخه خطی، نشریه دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، فرهنگ ایران زمین، ایران شناسی، کاوه، سالنامه ایساتیس یزد، نشریه سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا، نشریه اخبار دانشگاه تهران، فردوسی، ارمغان، نشریه دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز، مهر و وحید همکاری داشت و مقالاتی در برخی مجموعه‌ها و یادنامه‌ها از او دیده می‌شود. در ادامه تلاش‌های افشار برای

آشنایی کتابداران با دانش نوین کتابداری، نخستین مجله کتابداری را در شهریور ۱۳۴۵ بنیان گذاشت. مسائل کتابداری ایران، یک مجله پژوهشی نداشت، با انگیزه نشر مطالب علمی کتابداری در کتابخانه مرکزی دانشگاه این نشریه را ایجاد کردم. نشریه کتابداری از شماره نخست تا دفتر ششم (در سال ۱۳۵۵) به همت و مدیریت افشار چاپ شد و از دفتر ششم (۱۳۵۷) تاکنون زیر نظر دیگران چاپ می‌شود.

این سال حدوداً با تاسیس دوره کارشناسی ارشد علوم کتابداری در دانشگاه تهران و شروع آموزش دانشگاهی مبحث کتابداری جدید در ایران مقارن بود. همت و کوششی که افشار در بازشناسی و چاپ آثار برجای مانده در تاریخ یزد به کار می‌برد، منجر به تصحیح و چاپ کتاب تاریخ جدید یزد اثر احمد کاتب یزدی (تألیف قرن نهم) در این سال شد:

در تاریخ شهر باستانی یزد، چند کتاب و رساله مفید نوشته اند که همه را می‌شناسیم و خوشبختانه توفیق طبع اکثر آن‌ها نصیب نگارنده این سطور شده است. از فواید این کتاب، اطلاعات بسیار مبسوط در باب مدارس یزد در ایام حکومت آل مظفر و دوران تیموری است و از آن برمی‌آید که یزد از حیث داشتن حوزه‌های علمی درس و مجالس علما از مراکز با نام و نشان عصر بوده است. هم در این سال، نظارت بر مجموعه خاطرات و سفرنامه‌های ایران انتشارات امیرکبیر بدو واگذار شد.

از ۲۱ تا ۲۸ مرداد ۱۳۴۶ که بیست و هفتمین کنگره بین‌المللی خاورشناسان در ان آرپور آمریکا برگزار

ایرج افشار

ایرج افشار، علیرغم آنکه علاقه‌ی شدیدی به رشد و گسترش کتابداری نوین در ایران داشت، اما از رواج اصطلاحات خارجی در گفتار کتابداران ایرانی نگران بود.





می‌شد، افشار به همراه گروه دیگری از محققان ایرانی از جمله دکتر سید ابوالحسن جلیلی یزدی، سید احمد فردید یزدی، دکتر مجتبی مینوی و غیره به دعوت دانشگاه میشیگان، راهی آن دیار شدند. در این گردهمایی، ده نفر از ایران و ۲۵۰۰ نفر از سراسر جهان شرکت کرده بودند. دو سفر دیگر علمی افشار در این سال، مسافرت به انگلستان برای فهرست نویسی کتاب‌های فارسی کتابخانه مدرسه زبان‌های شرقی دانشگاه لندن و کتابخانه شرقی دانشگاه دورهام انگلیس بود که در ضمن آن به شناسایی منابع غربی هم دست زد.

را به چشم می‌آید، و از عهد باستان یا کهنه یادگاری ارجمند است، بر صفحه کاغذ بیارم و با ضمیمه ساختن عکس و نقشه، کاری بپردازم که پس از یغماگری‌هایی که در آینده از دست سوداگران یا گزند باد و باران‌های آسمانی بر سر آن‌ها خواهد آمد، لااقل نمودی از آن همه هنر و تاریخ به صورت رقم و عکس به یادگار بماند. دومین سفر افشار به ژاپن و دیدار با شاهزاده فرهنگ‌دوست آن دیار، پرنس میکازا در این سال روی داد. در سال ۱۳۴۸ چهار مسئولیت به کارهای پیشین افشار افزوده شد، نخست ریاست مرکز ملی کتاب وابسته به کمیسیون ملی یونسکو در ایران و دیگری نظارت بر نشر مجموعه آثار رشیدالدین فضل‌الله همدانی، سد دیگر عضویت در هیأت تحریریه مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران که تا ۱۳۵۰ (سال‌های ۱۶ تا ۱۸) ادامه داشت و چهارم دبیری ثابت کنگره تحقیقات ایرانی که ۹ دوره با مدیریت و کاردانی او به بهترین

در آبان همان سال افشار به همراه منوچهر ستوده به قصد دیدار از شهرها و روستاهای یزد و پیرامون آن، راهی کویر شدند، که حاصل آن سفرنامه‌ای با عنوان: گشتی در خاک یزد است. وی در این سال کتاب‌های زیادی از جمله فرخ‌نامه، نوشته ابوبکر مطهر بن محمد جمالی یزدی را چاپ کرد.

اوج تلاش‌های افشار در سفرهای متعددی که بویژه از سال ۱۳۲۵ به این سو به خاک یزد داشت، منجر به گردآوری و نگارش و چاپ یکی از کتاب‌های ماندگار او در حوزه یزدشناسی و ایران‌شناسی به نام یادگارهای یزد دفتر نخست در سال ۱۳۴۷ شد که ویژه شهرها و آبادی‌های کنونی استان یزد است، کاری که شوقی بی پایان آن را به انجام رسانده است: من آمادگی و سر آن دارم که برای خاک یزد، این خدمت را به شوق و حوصله به سرانجام رسانم و صحرای خارزار و ریگناک و کم آب و شوره زارش را در نوردم و آنچه

افشار به همراه منوچهر ستوده به قصد دیدار از شهرها و روستاهای یزد و پیرامون آن، راهی کویر شدند، که حاصل آن سفرنامه‌ای با عنوان: گشتی در خاک یزد است.

وجهی در گوشه و کنار شهرهای دانشگاهی ایران برگزار شد و در آن نه تنها ایرانیان شناسان و پژوهشگران فراوانی از ایران و دیگر کشورهای جهان شرکت می‌کردند، بلکه مقالات بسیار سودمندی نیز می‌نوشتند که تمامی در مجموعه مقالات این ۹ دوره (حدود ۳۰ جلد) چاپ شده است. اما مهم‌تر از همه ابلاغ حکم دانشیاری دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران بود که نقش بس ارزنده‌ای در ارتقای دانش و فرهنگ ایران داشت:

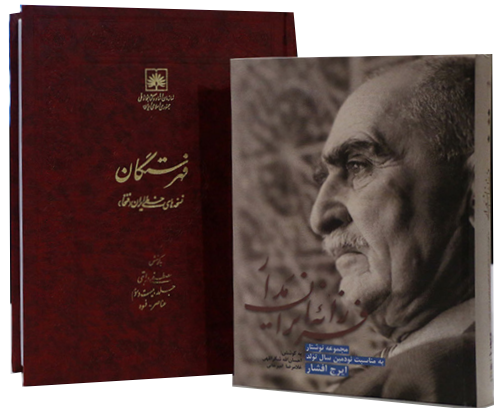
ایرج افشار در ۱۳۴۸ ش برای تدریس اسناد تاریخی و تاریخ‌های محلی ایران به گروه تاریخ در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران دعوت شد. او حدود ۱۰ سال تا زمان بازنشستگی اش از دانشگاه تهران، نخست با مرتبه

دانشیاری و سپس استادی، به تدریس در آن گروه ادامه داد. ضمن اینکه استاد درس شناخت نسخه‌های خطی در رشته علوم کتابداری همان دانشگاه بود و شماری از کتابداران، کتابشناسان و نسخه‌شناسان امروز کشور که دوره تخصصی کتابداری را گذرانده‌اند، با شرکت در دوره‌های درسی ایرج افشار درباره شناخت نسخه‌های خطی، برای نخستین بار با جنبه‌ای مغفول از میراث تمدنی که کتابداری اقتباسی و تقلیدی تا سال‌ها به اهمیت و جایگاه آن کم توجه بود،

آشنا شد. در ادامه سفرهای افشار بویژه در نوروز هر سال، سفری است که در ۱۳۴۹/۱/۱ برای دیدن بناهای تاریخی و به انگیزه تدوین دفتر دوم یادگارهای یزد به همراه منوچهر ستوده به شهر یزد کرد و حاصل آن نگارش سفرنامه‌ای با عنوان شب‌های زندان اسکندر است. در همین ماه ایرج افشار به همراه دکتر سید حسن نصر، یحیی ماهیار نوباسی و چند تن دیگر برای شرکت در دومین کنگره جهانی ایران‌شناسی عازم رم شد.

در شهریور این سال، پیشنهاد تشکیل نخستین کنگره تحقیقات ایرانی را به دکتر سید حسین نصر، رئیس دانشکده ادبیات تهران داد که این نشست با همکاری کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران برگزار شود؛ پیشرفت مطالعات ایرانی با گسترش فعالیت‌های کتابخانه مرکزی مرتبط است و چون ضرورت دارد محققان ایرانی از کارهای یکدیگر آگاهی داشته باشند، تشکیل کنگره ملی ایران‌شناسی از بهترین راه‌های رسیدن به این مقصود است.

در همین سال ۱۳۴۹ تنها ایرج افشار از ایران به دعوت دانشکده خاورشناسی دانشگاه پنجاب در مجمع بزرگداشت غالب دهلوی در پاکستان شرکت کرد. از ۲۲ تا ۲۶ دی برای شرکت در بیست و هشتمین کنگره بین‌المللی شرق شناسی که در شهر کانبرا استرالیا برگزار می‌شد، از سوی دانشگاه تهران و به دعوت دانشگاه کانبرا، به همراه گروه دیگری از پژوهشگران راهی استرالیا شدند. افشار در این سال موفق به چاپ سوم، جامع‌الخیرات و نیز چاپ رساله اوقاف رشیدی در یزد در مجله فرهنگ ایران زمین شد.



او حدود ۱۰ سال تا زمان بازنشستگی اش از دانشگاه تهران، نخست با مرتبه دانشیاری و سپس استادی، به تدریس در آن گروه ادامه داد.

عضویت هیأت تحریریه مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، مدیریت ایرانشناسی که در سه مجلد عرضه شد و نیز مسئولیت هایی هم چون: اداره فرهنگ ایران زمین، راهنمای کتاب، کتاب های ایران و دبیری انجمن کتاب را که از دهه ۳۰ بر عهده گرفته بود، در دهه ۴۰ نیز ادامه داد.

در کنار این ها از سال ۱۳۴۵ تا پایان ۱۳۴۹ با این نشریات همکاری داشت: راهنمای کتاب، نشریه دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، مهر، بررسی های تاریخی، هنر و مردم، یغما، نشریه وزارت امور خارجه، وحید، فرهنگ ایران، نشریه نسخه های خطی، ایران شناسی، کتابداری، سخن، نشریه دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد، تحقیقات روزنامه نگاری و نشریه انجمن فرهنگ ایران باستان.

برای افشار در سال ۱۳۵۰ دو سفر علمی پیش آمد، نخست در شهر یور که برای شرکت در کنگره مشروطیت در دانشگاه آکسفورد همراه با دکتر باستانی پاریزی راهی بریتانیا شد. دیگری به دعوت انجمن ژاپن برای پیشرفت علوم برای تدریس در دانشگاه هوکایدو شهر ساپورو که در دی آن سال به مدت سه ماه راهی ژاپن شد. هم در بهمن سال ۱۳۵۰، فریدون توللی، شاعر نامی شیرازی وصیت کرد که آثار بر جای مانده اش را به افشار بسپارند. نیز در این سال با پیگیری ایرج افشار، نخستین دفتر فهرست نسخه های خطی کتابخانه وزیری یزد چاپ شد و افشار بر آن دیباچه ای نگاشت.

*کتابنامه در دفتر پرگار موجود است.

نگاهی بر کارنامه ایرج افشار در دهه ۴۰ (۱۳۴۹-۱۳۴۰) گویای استمرار فعالیت های فرهنگی و خستگی ناپذیری وی در پیشبرد اهداف عالی خود در رشد و ترقی فرهنگ و دانش ایرانی است:

استمرار نشریه نسخه های خطی که همو و محمد تقی دانش پژوه بانی اش بودند، برگزاری نمایشگاه ها و جلسه های علمی و فرهنگی و گرمی داشت بزرگان ادب و فرهنگ ایران، تدریس و راهنمای پایان نامه های تحصیلی دانشجویان جذب، فهرست نگاری و سازماندهی مجموعه های غنی خصوصی، واردات اصل و تصویر مدارک ایران شناسی و جهان زبان فارسی برون مرزی، تدوین و نشر منابع مرجع و ده ها کوشش دیگر.

افشار در دهه ۱۳۴۰، حدود ۶۶ کتاب چاپ کرد و به نشر ده ها کتاب و شماری مجموعه نظارت داشت، نگارش یادداشت و مقدمه بر ۱۲۰ اثر دیگر، راهنمایی ۴ پایان نامه تحصیلی، تدریس بنیادهای نهاد های اجتماعی تاریخی ایران در دانشکده علوم اجتماعی، حضور در کلاس های درس اسناد تاریخی و تاریخ های محلی در رشته تاریخ به عنوان دانشیار/استاد رشته تاریخ و تدریس نسخه های خطی برای دانشجویان رشته کتابداری دانشکده علوم تربیتی دانشگاه تهران، از دیگر کارهای دهه یاد شده بود...

افشار در دهه ۱۳۴۰ به عضویت هیأت مؤسس انجمن ایرانی تاریخ علوم و طب، شورای اجرایی مرکز تحقیق و معرفی تمدن و فرهنگ ایران، ریاست مرکز ملی کتاب وابسته به یونسکو،

با پیگیری ایرج افشار، نخستین دفتر فهرست نسخه های خطی کتابخانه وزیری یزد چاپ شد و افشار بر آن دیباچه ای نگاشت.



عمه‌ای در کتابخانه موزه یزد مشغول مطالعه هستند - ۹ م

- تالار مطالعه و کتابخانه‌ی وزیری یزد اسفند سال ۱۳۹۹
- عده‌ای در سالن کتابخانه یزد، مشغول مطالعه هستند.
(زیرنویس عکس: دست خط آیت‌الله وزیری)
- منبع: کانال تلگرامی یزد کهن (تاریخ شفاهی یزد)



عکاس: داوود فضانلی

تالاب پساب یزد در ۴ کیلومتری شمال شهر، تالابی در قلب کویر





حال دلتون خوب



تخفیف تا

45%

اینجا بجای همه جا!

خیابان کاشانی
روبروی مخابرات هفتم تیر
مرکز تجاری امیر



هایپر می
HyperMe
MIDDLE EAST HYPER

فروشگاه های زنجیره ای هایپر می شعبه یزد